

در این مکتب پیشین نموده کشور ایران را از نظر تاریخی و علمی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2110

بسم الله الرحمن الرحيم

بهار گلستان بخمن به نای مطرب افزای رسته که از آبیاری نسیم التفاتش گل ترانه تازه از غنای
 منقار طائران شکفته و به قفاط ابرستایش ریشیه نهال معنی در خیابان دل نخلبانان حدیقه سخنانی
 و دیدن گرفته برگ تنه پنهان بر شاخار صدای مرغان سیراب و قمار منازعه صافیه منجمه سازی یا و پیشتر
 لبان گل شاداب تخم تجویدیت در زمین منیر خند لیبان و علم جفاوت از پرافشانی بردوش قمریان و پیا
 بدست صدف پیمان داده از دانه حیات در رشته تار موج تسبیح گردانی عبودیت و رجوش و زبان بر گما
 اشجار بصوت جیش نسیم عبودیت و موافق لبته دایما بود و وظائف در خروش فاخته طوق ریاضت بگلان حقیقه
 از دانه چینی در سجده رسانی و تیمور بر سر شمشاد همه روز از ترانه سازی در خطبه خوانی طه تسبیح زلف
 خوابان گاهه ابراسته او از انار عفتایش در پالیدن و گل چهره شاهان پیری رنسا را از معاشرت منع
 مرمتش و رنگین غنچه و بان از نسیم صفاتش برخنده گل در نسیم و گل برگ زبان از نسیان ستایش
 به برینری لسان صوفی متهم سحاب باد سوار خانه بردوش غریب طلب و وسع غر گل از وجود طبع

三

در بیان حج حضرت محمد مصطفیٰ علی

کلیغیه صلوات کواکب لمعات بر آن اطهار و اصحاب کبار و معصومین علی مرتضی که از گل افشای نظام
الاستقامت گل روان برینت افزای تاج تبارک و دست و یغییل سبز خیا بمان هدایت الهامی مطابق
عالمی راز ننگ و بونی آبر و از جبل التین سرشته معبش غرقان چاه معصیت بساطل عزاد سیده و لیلۃ الکو
کشتی ده لایش نفس شکسته بحر عصیان از غوطه خوار می گوشت کمان دیره بپشت بادشاه ملک ملت
داد و در اقلیم دین کاشف استار عرفان و نهال می جمعین + عناد اول سالن خیا عران تیرانه توغیش شیر مرد

بیان نور و یلیده دم و زهره و قلم روان و رسیدن و صفتش انگیزه نعل و ریخته سم پستان هره عنادل
 ذره و بجان را چه زهره که شکفته گی گل آفتاب دم زنده و شمع سخن مورچه بیزبان را چه شمره که عساکر
 سلیمان ستایش نزول اطلال فریاد کند از بهار پیرانین گلستان معنی و طراوت افزاین اشجار
 مکتبه دانی در یوزه شاخ و برگ عبارت نمود و آبباری جوی زبان گل مراد از شعبه خیالات تازه
 می چید و حدایق این نسخه را که نگاشت خیابان سطور بلبل نگاه را آشیانه گل بجز آب و دانه
 گوهر آید از سخن و بسیر تماشای شاخسار حرف طایه خیال را لذتی در بر که بشیر می خوشه با حلقه
 در فراموشی حب الوطن راحت جان نام نهاده بچهارچین اقسام طسرح می سازد اگر
 بخواند آن را باین نکات را داشته نگارک ادراک اسم مصنف و در سر باشد متوجه شده غنچه
 الفاظ معنی نام این نسخه پیش و پس ترتیب داده گلشن ارادت مشاهده فرمایند و تا رسد و خط را بکند
 عفو و عطا خدای شیده از دست نکته گیران عیب کوش و قیامت بجا یان فصاحت فراموش
 و از مانند بیت هندی نام نسخه نامم دان نام و تاریخ گفت راحت جان به قسم اول
 در توصیفات اول توصیف با و شاه مقتضی بدیه صفت رونق و انگیزی
 گلهای ناطقه از نسایم صفات ظل الله جان پناه فلک بارگاه شاه بن شاه محمد شاه غازی است
 که منتهی بلیش انواع آب و رنگ ده صفت ریاض گدیان ساخته و مشیت جنت هندوستان بفرمان
 آب جویانش طراوت تازه یافته اول صفت طلعت از گرمی آتش رنگ بزرگ اندازش
 بگل مار من تشاهد آن کلفام آب خجالت در ساغر ذوقن یکپیده و کفر مرغ خورشید گلبازی صفتش
 پروانه دل دادگان شمع رویان اسرمیه رنگ نیلوفری گردیده زری قامت و بگو که زهره و شادابی
 سرو و شمشاد و جوجه قمریان در کوچه آمیخته سازان و عطران و سحنی و جابریت رو که از دیوانگی بلبلان
 گل سجزیاری خود در خانه آهنگان و غزلیم خوانان تاج دارالی خوابان بفرق فردان ستایش زین
 گیر و گسوت جمال بر قامت عطر لطیفش از تار و پود و غمزه و کمرش و لیز بر سمنه طبع معنی رسان در ساعت
 توصیفش خیران و شب بد نیز قلم سخن چیده از آن بجزایر و صفتش پریشان آید بیکان عزم ناطقه این
 به چرخان در آن میان ستانته چون آینه اندیده بچند گام فقرات تازه اکتفا سازد چهره درختان
 رنگ و بوی اصل بخشان کجایان ابرو و دهن و سین و شکافی عدد و ستان منکران نادر که چشم پر بینان

از کتاب راحت جان

تیغ نبی در سر بریدن عیب چوینی تعلقه گسیولش دایم آشفته دلال از گس سرستش و حشمت از گس غزالان
 یوسف طلعتان سیمین بدن از اشتهار حشمت انگشت حیرت در دهن و تشنگی آفتابان ختن از فواج
 ریحان جنت غنیمت به نسیم شهر جمال عسیم المثال در باغ و سبتان و زبده همیشیان چمن را
 اشتیاق مشاهیر پدید گردید و قمری از صدای کوکو طالب سر و قامت او فاخته از طوق به بندگی
 قدش در بند شوق کبک تماشای بفرج خرام قامت قیامت زای کبک ستاده پیراه رنجه
 در پای بلبل بر شاخسار گل نغمه ریز اوصاف خورش و تر و بر فرج سر و ترانه هر چه قدش شمشاد و یک
 بادرباغ ستاده انتظار خرام قامت و گل رعنا از لپش تایره اشتیاق عارض و رشور قیامت
 ز گس سرست شب و روز ساغر دل بریز باد و شوق در دست تا آستان در فرمان برداری
 و عجب چشم بر راه خدنگاری اسپاس بلبل ز بهار عارض گزولش + وادست باد و بوی گل از
 بویش + قمری در واد راحت و طیش باغ + مفتون شده بر سر دق و دلجویش + و و حکم و نشان
 و مشو کست طائر افکار بلند تالشان بر در کر اس عرش اساحتش بلبلینو اندکشا و
 خیال وانش دالا خردان بر آستان زمین آسمان شوکتش سرسبز و نمیتواند نهاد و جمع و هم را
 بسیر بوستان جاه یارای بال زدن نیست و عفتای قیاس را بر فعت (شمار و قمار و دست رس
 پرواز نمودن نه حکمان قوس محرابی است از طاق مرتبت و گنبد خاک برجی است از کاخ منزلت
 و آینه سیاح از آتش شفق توده زکال افلاک افروخته بمطرات فطرات علم در سپید سوزی محفل
 شهادت و قیاط هو اگر هر شین دانه شبنم خلطان چیده از سوزن بشو نبات معرفت بسند دور
 ایوان شمت فی فی جفا شکوهی که اگر سناطر شبنم غر و عینینی برگ و لب تالش تا غنچه کند بتغییم شمس
 خیزد و خوشایم کنی که اگر خبر جبر جبر باب و گل سمر زینش در گوش سپند رسد تا خاکستر گردیدن دم
 نرزد قضا دست بسته بر درش نشسته و قد به پیوسته شخصش شکسته آفتاب از فرو چه زرتار همه
 روز سرفراز گردانیدن و نسیم از هوای فردوسی هر سحر در باد کتش کشیدن شهادت معروفا و علم
 بر داریش بهرام مشهور در خدنگار شیش ابراز باریدن ثراه نساک در گول اندازان و قوس
 در نبر و گاهش کجاست از تیر اندازان برق شمشیر خورشید سپهر عطار و و پیر قمر فرمان بر فلک خشم
 بچشم قمر خدمت جام سیم نشان نشان بی نشان بلال از جلال کمالش نعل کس بخیمه هم کبریا

ساقی سپهر فیروزه نام از کالسه خورشید و مبه نشه رسانی کامرانی هفتینان محفل و در گروش بدم
و کلب اعدای بد سرشت واجب الانقام مجروح صدمه اهل رزم ازل از ساغر جگر خویش جان
آشام سفره سخا شمس حاتم زله خان که نقش و جام نشا بجم از در و عشره کده اش در با جوی اند
عنان خنک آستان نروبان انداز کرسی نوکت طایفه کچنچیان زهره مزاد از دستک زنی
بر در کانه عشرتش مفرده رسان و گانه بادشاهان داراندا از فروتنی بر درگاه قدرتش در بان
چشمه ماهمین سیاهناک سجود استانش در غوغ و غل هفت دست خضر بصیبت طلیساش شکفته
و خندان باغ باغ محترمین چاکر عشره چاکرین چشم کندری ممتاز و کین غلام نوشه غلامش سپایه نویش دانی افراز
رباعی تر آتش سجد کاه است اگر سنگر شود و آتش گواه است برینش خنتری و زهره در بان از قدر
دور قار که کاه است هموم شجاعت اگر پیروی باز آستان را گوی چو گمان سازد بجا است و خننه فلک است
آهسته بر زمین اندازد و روان از زرش را با سهام اهل نه پیوندی است که شست صافش بر کند
نخای سینه سودان بخند و و صدمه صدمه بر دگامش از آتش فشان مرگ تابداری است که همهم همچو
و رجراحت ماسدان سود بخشد با گامی حقایق شجاعت خنک را بر رکایت بهمن رویین تن شکایت و
بتاشای لایان کاهش زال را در آستان مرقم و شان حکایت خنک صاعقه خرم زندگانی تو لایق
نعمت حیات جاودانی آه ای که در خواب طلقش چن بچین میند از هفتینش عجیب که در بیداری
بر بستر فناور از پاختو ابد و خشمی که خیال بد خوابی در دل کند از صلا سلبش غریب که زیت حیاتش تاثیر
سم نازل دارد و مخالفت در آفت نیست و حدادت و ملاطفت نه قدر شمشاد و تماستان از صیرت رسد
روی سرش انده خیال زده گمان در خیمه دن و نگا سپین بدنان از سینه چاک سنان را پیش
دشال چشم احوالان در قفا عاریدن کندش در گردن خصمان از کند طره مشعشعان که در ام عاشقان
دست سبقت برده و حسامش در سر بریدن دشمنان تیغ ابروی خوبان که آفت جان سبک برگشته
دم شمرده گزینش سره ساز فرق سرخشان که که آتش سحر به ابرده معندان سپهرش پشت پناه
چند لشکران لشکره رافتش با سپهان خدا پرستان تا و کش سینه نگار بدخواهان خنجرش زندگانی
گیا زنده کاران چشم عد و در رزم فتح غرضش بفرج جرات ریش و شهاب باد با از زهر مساک
عسکرم که سرور پیش به پیوندی پیچایش در اندام رستم سیرتان لرزه افتاده و آرزو انامی

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

جسمانش همی نر و ان سحر بود نهاده گوش هندیان را با سماع کمالی و لادری که شوق شرح
 اسفند بار و شمع جانیان را با سماع افروزی پرورش مردمان کا حکایت سینغ و زال در کار با میاست
 اگر بختب بین بختیش فتد + رزه و ران فلاک ز کنش فست + تیرنگه گریه فلک کینه لبست + سینده
 هر دم ز حیرت شکست چون نبرد از کف او بهره شیر زبان را چه بود ز بهره + دست چه دارد
 که کند چلی است + پیچیده آن چرخه فولاد و دست + اگر ز کفش تیغ غضب شد عظم + در صفت از شش سر و تن
 عظم + چو مار هم عیش و عشرت از نغمه ریزی مغلینش صدای + در کف از فلاک ز چیده که
 رقص جباب بی تعلیمات سحاب بی اصول پاننده و بد و دامن بادی کو بی کچینانش نسیم و ریغ
 و برستان نوازیده که برگ اشجار بی صوت جلال خفتن زنده دست برداشتن معشوقان و
 نواز پانندی و شادان نفرت ساز بزم و محفل کنند انداز و کف بگوش نهادن مظهر
 آهنگ پر داز بگوش آهنگی نیکو سازان کنند انداز طسار و ل نفرت ساز و جمشید از
 انفعال جام جهان نایش عرق بحیرین و فغفور از خسرین ششتر از آهنگ شش چین ستابی
 حور نقاب صدای حیره خوش آهنگ بشده منده ساز گلوی ناهید و ساغر طرب نواز از طلس عذار
 با دود نیایان شوق و شنگ بجلت ده مارض خورشید مکتب فلک با سماع ریزه خوانی بلبلان
 نوازان ناخن انگشت حیرت در رباب دهن میگذارد و قاسم منعت جوایان مهر چین پایانه
 زهره و شتری را و ایام بریز با دود خوی خجالت میدارونی فی اعرش تکرده اش نشاطی بگوش
 اهل نبوش هندیان رسیده که فکرش در عظم موی نیاید و دستک زنی قوالانش بچینفته تعلیم
 کشیده که بنگام خمر کیم بی ضبط اصول گفت کشاید بفرغ حسن گلو سوز طنبوری زمش طنبور
 طلافی کانه آفتاب و تار شغای بر دوش و موسیقاری با دود از موسیقار هوش با جی ارباب
 هوش بوسلیکی بعبودت بوسلیک مفتون ساز شیر زبان و چنگ بوسر و بروی در بی رام نمود
 آهوان شعله پروازی سحر و سحر زبان و میک رشک افزای تجلی طور و دست بازی نغمه
 سازان ملل در طلب داشتن باران سحر و ساز نگیان از آواز خوش مقام سازنگ می بند
 و جالیان از دست افزای حن و جود سماع اسباب نشاطی طنبور سبک تاسک مالال راگ و رنگ
 و از جن تا افلاک آگاه صدای تال و مردنگ از کفرت با دود پایانی نشا هان می پرست صهبایا و جود

نواز پانندی و شادان

از ساعه تقویر محفل چکیده و شکست مینای ساقیان سیه است امواج بحر با دوه جاروب کشتن بزم
 گزیده اگر از گلهای شبینه بساط انبساطش پلهای بر نوازند باغبان فلک را چه روی که در شنبان
 شب چنین بهار یا سپهر که اکب سازد و از برگ گل پتر مرده حامل پری پیکر انش بشتان سازند نیم
 و صبارا چه بوی که با این نگشت بی اندازه مبطر سازی و باغ جهانیان پرواز در باغی به بزم
 عشرت او صد هزار مجربان و بسازند چندی چاهه لبته نعمان کنان و هزار طرب ناهید نغمه در پیچ انداز
 بصوت جهانمزدون و از تشنه خوش امکان محم در میان سخی و ت اگر سیلان مثل سحالیش را
 ساکنج قارون بسجند بنایت یکی از پرده ارض بر آرد و شکست سایه گرانی گوهر این باغ عکاسی بخت کاذبین و باغ
 و حرکیان دوران شکم دست طلب خزان شاهانه پیش بر نهد بهر یاب مقاصد ساخته طبع بلند
 پست فطرت شمار و و حوصله فراخش را تنگ طرف خواند انگشت بچشمین میسد از بوستان محتر
 لاکر گون گردیده و با نوار منایر نیازمندان بجوی بخشش نفارت تازه بهم رسیده گلستانه مطالب
 انسان را از نسایم مکرست خشن خشن نگشت و کامیابی و گل غنچه مراد و مراد عاجزان را بر شمع اجنایت
 چنین چمن طراوت و سیرابی و دریای سجاوت محیط است بدیار مرادات جهان و سفره اگر انش بسط
 است بهر پرورش و روزی خواری عالمیان محتاجی که در خواب از هوا طع خمرانه مفرغ گشت و در
 بیداری از تعمیر فرام بر بند تو نگری نیست در نوادر شش مراد عاشق و عده رانده و عده
 است که لسان از استنای حرف و عده بیگانه نمی پذیرد و بدینا مثالش را لعلهای گوهران در
 و و شش نه نیست که عمان از دست صدق خدایتی وستی پیش گیر و نیسان کفش لای آبدار دریم
 قلزم می نشاند که بهین در بار ناز و نار موج بگذازد اخسته بر دوزلوزه گری نماید و نام محتاجان زبان
 زوگر و و خورشید جوش لعل میباید و در کان می افزاید که سائل بدخشان مسافتی در زبیده درینجا
 نیاید و کربت غریب نکشت و تنهای جهان نسیم سخی سحر و شاداب مزع آرزوی تیمان به ششم عطا
 شگفته و سیراب بحر از صدق و ست بر و عا و سپهر از انفاش شکر گذارد و عا بیات
 بنا شد و نقش را انتمای و پیش حد حاصل کان با گدای و سخا می حاتم از اندازه بوده و درین من این
 از و سبقت ربوده و ندید و کسر را چشم دوران که متعاش کن در وجود و احسان ششم
 حد المیت بهر بنده السیت که اگر خیاط قرا از رشته تار شمای جامه کتان بر اندامش و زو سجا

درین میان

از دوران

+

و شش نور طلع می ششم را بمهر رافت و آغوش حافیت پروردگار از اعتدال به واسطه
 بر گامی شبی از زیا و ده طکر نمیکنند که پیاده های مصره خاشاک نام نهاده که کوبانند و به زمین
 اندازند خزان در باغی باغی بند که سمو هم را بجا یک یک کند تا آنکه بر کشت زاری نمی نهد که فرق حساب
 انیتغ برق بهوا بر وسیله نگین است از هیچ بر نمیکنند که تقرب گزند بقیاضه از کام ابر بر آرد و حساب
 را نهید بدست که درستان بشدت نوز و مباد که گل صدمه بین زخوره و و صبح را ریش
 و و شش شش شش شش شش شش در کوزه مشرق سوزانیده شود و باران را تا یک که کشت رشت
 نکند شاید که هوا و چمن مضحک گردد و تمام را خرقه فقرانی بگوا انداخته در برگردانیده آید خشنه فلک
 جد و جد که دسته های گردش روزه کارها را به جای رسوبی جهان یقین نسازد و شش فلک را قیقه جید
 که جانی و رانی از شکم کسی غمگین نگردد و دنیانی اگر در باغ معدلت عند لیب بر رقیب نسیم که
 رخت عینچه و اگر ده بولش ز دیده فریاد و فغان نماید تباب آفتاب تاب دهند و تندر و زین الی
 خورشید زوره بجان را به چشم حمار منقار زنده جوش قفس فلک سازند ملاطی که لایق بنم بشتا بهشت شک
 از برگ ریخته بنفش طلائی گل بر شش داود و شش و یک از غایت سر بلندی باد غنوت و کسر پیچید از
 از شش قمری بر پایش نهاده بصیت طبل قضا حش ملاطه خافت در بیدای نابیدای روی پوشش
 و بعد ای کوس اجتهادش عالم بسجا و در تلاش یکنای گرم پیش ستود و کینه از سینه و شش و طیر بر دل
 و ضیای احتلاط در دل جن و انس فزون گرگ را باز به آشنائی و گریه را با موش یکتائی شایین در
 خیل کبوتران هم پر از و در آج و نهاله دار باز شش و در عوایه سپان و اسپاد و جماعه
 شیران **ابیات در تعریف عدالت** چو موشان گریه را در خانه دیده +
 و دیده شیر از پستان یکده + هزاران بچه بز و ششباب اند + ز شیر شیر و ایم بهره یاب اند +
 باین عدل و سخا کس را شنیده + شنیده کی بود مانند دیده + چشمتهم صفت این خیا
 مهر مثال مباد و نه جلوده ای شاه را ز سب از رنگ حیرت مبر اول دور اند کیش صداقت کیش
 به ضیای باطن در صدق و صدا چشم دور بین از توتیای یقین روشن تر از چشمه خورشید رشتان و
 خاطر عبودیت که بر محبت جهان آفرین صدر نشین سنده عرفان عبادت در ویشان از تلباش
 مثال به موشان و کتاخن حق اندیشان از شش کیش چون بیگانه از خویشان رسته دین

و ایسان تبیین از کشاکش کشیشان به پناه شاهنشاهیست و دامن هدایت عالمیان مضمون از گرد
 بد و جود با عدل سایه صاحب کلاهش متجاوز به رجب که از نقش دست مردمان کوالت جبین سینه بند و
 مکاشفه بمرتبه که از بوستان خیال گل مراد می چلید هر گز فطرش قبول ساخت بدرگاه رجب العزیز
 قبول گشت و آنکه از دروغ باخت حیره مرامش در ششدر ز کامی نشست و تابش حصول بندگی
 قبول پرستش در خورشید هفتاب و توح سینه اش مرتقم نقیض آگاهی گوش هندیان نشینان کلمات عرفا
 از استماع سید و پیران سیر و طبع عارفان بشیخ حدیث قرآن بر سامع کف فغان و سیراز
 تجریش دانه های سیخ ز ناری در بگرنه انداخته که گنجینه اش بر همه حال لوگر و در بفریش ز ناز
 بسیج نه آیه بخت که بپوششش بر در اندازی این دآن غنچه و اچیاست شناسائی حقیقت از نقیض
 دیش در اجتهاد و شیخ و دین است اجتناب آشنائی سجده گاهی اسود سجده بر جبهش گو است
 پشتم خوشنویسی اگر دست نگارینش بر قلم حروف شاه خورشید دل و در فلک تجلی جاش
 و اگر نشسته پستی صبح تصدی گرداند و قلم بدیع ترش تجریر صورت محبوب قمر نقش بند و شب
 بفرغ حشمت مفتون گردید گوهر آبدار انجم گرد و سرکش افشاند هرگاه که از شاخسار تسلط اثمار نوسید
 گذاری طرح نماید سیر و تماشای نهال عرفات دل خوشنویسان گل گل در برابر افزایش و آرزو باغ
 اقلام در بحر صفات موج خیز سلوک گرد و نو آص خامه جهت حصول مضمون آبدار فی الفاظ غرض و نور گرد
 تیر شود و ز آفت شادان خونی طکران لطافت سر و قامتان را که گوی شمشاد از نقاش قد کشیده
 بخیلاده حیرت در نمایند و داندانه سین بر بنای دندان می زینت جبین بدنان که دانی ریزه های
 الماس در خانه نیلوم صغ گردانده در خندیدن بکسرشی قاف با قوت زحمان چون واد سر در پیش
 و آذرسان مرکز کاف خنینه و میر فلک ریش کا کل بهمین بدنان گلزار از زینک دبناله سیم مرغوله
 دار و چشم خوبان بری رخسار از گردانی حلقه هاشم بسا رکش چمن جبین محبوبان به نقطه های عرق
 انفعال شیش منقطه و کمان ابروی مهوشان رنج کرده جمالت بدست خطش سحوی شرمندگی مفر
 خط بفتنه خط از شست و شو داده و قلم و اسطر با سطر خوشنویسی بچگی خود کفتم سخط نمکینش نهاده
 آتش حیرت نقطه های موزد نشخغال حور و فلکمان را بدایمی نسوخته که باز مهر کش تواند که دید
 و طائر نگاه از حلقه زنجیر محبت و وایر در دومی نهاده که سیر بوستان از بال شوق تواند پرید

باز
 برینا نیت

۳۰

لطافت هر نفس بر طوطی نیست که شاخ خشک نصارت به بران سینه نگرود و سوادوم و مک نشو شر
به فیضانی که شیره بنیانی عیب بنیان خیرگی نور زو و شرخ شش بدرجه است که اگر سلیمان مشاهده
نماید سطورش را میل سه سوره چشم خود سازد و در لوق درق گذارش بر تبه که اگر بملاطه ابراهیم در آید بگزار
کهن خویش سر نه از در باغی هر دهن و دایرش سخن گوهر نقطه گران بهار نولو و مک نشو شر
که به نظیر است، رخ کرده از دکان ابرو چشم مصور می وقتی که سپیدات لالی آید
و سرخی با قوت شاهوار ساینده به شبیه کشی می برد از در بر و مک چشم سر نه پرست صورت حد
پای نگاه می نگار و هرگاه یک سبزی زمر و لعلی اصل حل ساخته دست بطراحی نهالان چمن میکشاید از
نزاکت جنبش برگ درختان رنگ حیرت بر رخ نسیم و صبا می نماید طافس بمشاهده بهار سبزه اش
مفتون گشته از گلزار خانه بردوش و عنایب بهمانشای گلشن مست گردیده دیوانه دار از خود
فراموش بقضای دستش در دریا از دستک زنی رقا ص صباب طاعت صوت اصول جلوه گر
و کبر اوت نقش نگار نش درستان از گلهای انوان رویح روح پرور و نظریه تیز گامی سپید
رنگ کرشم بر دامن زمین نافتادن پید او جوانای فیل صورت حمله از خطوش هویدا چشمه سبزه
بزرگش کشد از تاثیر نیدی ساعدش عجب که دم سر سبزه شیر نرند و میکمل مور بر بال کسنگ نگار و تبرور
بازویش غریب که مقابل فیل دوران نگر و دشمنان را اگر طرح سازد و فاخته سدر و رگد گشته لوق
و فافش در گردن اندازد و گل را اگر طراز و قبل سید باغ از بار سخته برانه ریزی محبتش پرواز
از گلر نیزی چهره خندان رنگ چهرت پدیدار و از شرمنده سازی تصویر خرامان گم کرده رفتاری
کبک اشکارا چیات کف او متنی پرواز دارد که صورت را بهیت بدنگار و به چو کلک مجمل
عشرت کشیده و ساز مطربان آواز دیده و **مستم** رسامی طبع طبع بلندش از سب
شفقت آسمان جبری نداشته که بر نداشته و خاطر و شوار پسندش از صفت ناهیه مردمان صرفی نگدشته
که نه انگاشته و خاص فکر و در تیر تلاش عمو طه زده گوهر شایه و استنی از مشت می فشار و و کو کهن غور
در کان خیال نقیب داده لعل بهیامی نکته نمی پست دارد و غر و س سخن بکلیه تفسیرش محلی و طائر
قیاس پر و از دانش ساید تازی غزلهای تاز و اش ادراقی کس فلک کوتاه و سنگینی نه
سوزش قار که کمتر از کا به نقش در طریق منطق بر همه اهل ماطقه ناطق و همش در ادراک

نجوم بر تمامی ارباب علوم فائق بشیح بشیر چه بزرگوار که از مشاهده صورت سیمرت ملبوسش
 می پندارد و کفر است فراست چه بر طراز ذکر از معرفت اسب حقیقت سوارش می اندازد و در
 امور حسن جهمی نگار می برد که اگر بشنم گل می پمانه کرد و دروغین محال و در کار خیر از دستش
 احتیاج می رود که اگر در صورت پیدایش و بدو آتش نیکال هزاران هزار حینت اقلام با پناه
 اقلیم سخن را یا رای قیصر قلمرو او صافش نیست پس بحیثیت مستعار عبارت چه رسد که آماش
 سماع و رشک و یکران به پوار فکر بود که باین مسارعیت چه در آن ساحت گام بنزدی ازین معنی
 مفرع تنه بدین نموده جولان دادم اگر چه شب بدین خیال خامیت سیاه پیداشت با وجود همین جهد
 اقدام فقرات چند فراموش نهاد و غدر کم سرعتی بر پا کرده لاجرم با وعیه مانوره احرام اختتام نسبت
 تا که سبزه زار فلک را بگلگهای تجیزان مهر و ماه بهار است پیدایشم کامرانی به بوستان محفلش
 و روزین آواز مارشادمانی بگلستان بزمش و شکفتن با و ورنیکو لالی را اگر در
 سلک صفات با و شاهزاده والاقریر احمد شاه بهما و رفسدک
 نگرداند کجاست آبداری که کسمع حکمت سبحان رسد گوش شنوار را
 طرزه با و در تعریف با و شاهزاده و برقی شجاعتش تیره در دنان ظلمت
 عداوت را خیرگی حیرت داده و خورشید چو در روشن غمیران سخاوت را بدر مثال کلمه جید
 در دل نهاده و ریای سخا بهاری فیض آثم گرد نامرادی از روی عروس تنگناشته و شبنم ازار
 عطا از دست کرم متاع کامرانی بسیم و زر خرید و شکویش را شکوه بر شکوه کوه و حق حق شناسی
 برحق از هر حق پرتو و صیاد و عدلش بیکار شیران جور و اذیت مانند که و سرمد خواب آرام از
 خیم نظام نژادان برده و هوای رافتش طفل تم شبنم را همه شب بهم بر گل و شش صبح در دامن
 حرم مشاطه هر سپرده از موج خیزی بحر حریق ساقیان عشرتکده اش شاه جمال به بنشای جلوه گری و
 و بکیف و لغزینی سرشت و سرشار تو از طرب انگیزی جوی زنان اسطربان بزمش شاخسار صدا
 به گلگهای نعمات و پرگ و بار خیالات سر سبز و تازه بهار را نشیب اجتهادش زیر ویم بهر ایست
 بهر بچوب تعصب نمی رسد و نعم و ذکایش منت باز و پرورشش که کشید ایست بزم او و گل
 منگولان + رزم او سجده گاه مغروران + عشرتش با و شاه عشرت است + جراتش مانع

نخواهد از احد است بی تیغ غضبش برنده سر ز عدد و سر فخرش بهر هم پهلوی از سخاوتش نماند کسی محروم
 احتیاج از جهان شده معدوم بک گستره بقتل سبزه کینه از گرگ و شیر گشت بدو
 حالا اگر از طراوت افزای باران رحمت سخن ریاض فطرت و منی الیهیم
 متفر بانس گلشن شگفته گرداند و از مطرات قطرات نیسان نظم و نسق
 ریاحین جان الفاظ را سپیم مدح اقربالشس چنین چمن شاداب سازد
 عجب نیست و بعید نه لیکن تطویل صفات بزرگ از انداز سخن افزون
 و از احاطه تسلیم بیرون است لهذا ای که در همنشینان خود بیعیل
 و بی اعتبار و بختاب و الاریتبه وزیر الممالک اعتماد الدوله و قمر الدین
 سها در نصرت جنگ ممتاز از انتخاب ساخته متبرقیش بر و نخته تعریف
 وزیر الممالک زهی رکن السلطنه القاهره که گوهر پایه تخت طاووس سلطانی از دید بقیه
 مثالش مبارک و محلی و محلی عضد الدوله ابابره که از قبضه شیشه شجاعت و معرفت رزم بر بهر مان خود مختار
 و علی کلیه اقلانش قفل کشائی گنجینه بهشت اقلیم و بیداری و لش آسائس زینت بخش تخت و ویم بست
 طلب آرزو مندان از بچینه باغ کشتش بزرگشتن و جام جهان نائی تنهای جهان از مشاع
 فیضش تنگه طرف سحر است ملک فتنه خرد و امان بیدار و بختاقت شهنشاه و سر بر دار
 لیکن خورشید چین که مشاهده جانش خلعت سیه در زمان روشن و بیای آفتاب زین که از رنگ
 خامه و قاشق گل بن ابیات از سطر فطرت و بقران نائی است و بکار خردی در جان نائی است
 چه حکم او روان بر خاص نام است و امور مملکت در انتظام است پس از دلی که بحسب اتفاق در بهر زمین
 صوبه آورده رسیدیم نواب شجاع الدوله بهادران نیز بخیال سنه موصوف دیدیم ابیات و قعر لیت
 شجاع الدوله بهادر که از عدد و حروف اول مصرعه سبست هندوی رایحه بکرجهت
 و از عدد و حروف آخر مصرعه الفصلی و در تمامی حروف مصرعه مقطع سنه
 اجمری بحساب ابجد عدد و کلمه مذکور بر جمعی آید - زهی شان و زهی شوکت زهی قدر و کرامت
 جبهه سیر در گشت بدر و خلک زهر تابان مرد و بر دار و شرف دار و بچشمینان ازین کار به شجاعت از
 چنین پدید است چون نور به بیدار و نور به است منصور از نامت از زهر و اندام رخسار بهامت کوش

نصرت میزنیم + زرد عدل شد بر بام گردون + تر لزل درین بهارم گردون + اگر با ویدباشیم نیز و
 بیافشان خون خورشید خیزد عمام محبت بالایی بود + بهار افزای برگ و با و مقصود + طراوت و نهجی که هر
 علامت بخش بار زندگانی + هزاران زهره رو در زمگاری + بختی جلوه گر چون مهر و ماهی + تر خیم ساز
 با حسن گویسوز + فرغ چهره بالین مشعل فروز + چه یار دارد این شب بدیر اقلام + که در میدان صفت
 زندگام + هزاران اهل طبع از عجز و مساز + بنا چاری و چاراکر + آغاز به برکت دایمان از عشقه و باز
 عروس مژده با و از قفس پرواز + بر زمست باد از خون شجاعت + سر اعدای بد در زیر پایت احکام
 اگر مقامات سخن از رباب و دهن به قضاوت تو صفت است + خوشی که از اغایت
 تو بهایش ریزه خوانی بلبلان خندان و ترخم ریزی بخت و معنی تازه و پر آوازه است + بهار و آتشک پر دواز
 مصطفی نقش زنده و ساز دل نشینی عبارت تازمار بگسلد و ترانه سازی سر قلم فی نقش مدحش
 و مرقم زنده صدای سخن بر خیزد و لطافت رونق تا بگنجد و معجزه سر و دست که آن طلقه و مطرب مقام نواز
 قال به تشبیه ستایش شایسته تکلیف می پر دواز و تعریف است + و بی شایسته که کاف و
 بهار ز بختی گلشن مشورش که عند کپ لسان است + و ان هندی بعدای نشا گوی در ترخم گونی و آواز
 یافت چمن محبوبه نموش منایر عسافیر زبان شاعران و نوای شای شگفته روی خط ریاضت
 از خط به نقشه خطان رفته + و بوق گلزارش گل را خراش خار حسرت و در بگوشم کو اکب بر دلق پر دواز
 نقاشی سینه اش به شب بکران و دیر فلک از آوازه علوش بهر روز سر در بیان سلاست کلامش
 بشیخی مایه خوان خندان و ملاحظت بیانش به بکینی لذت بخش مذاق معانی اگر تو صفت فرهاد
 تازه اش که موعود و دل بود به ختمی دیوان و بگوشم سخن و تسلیم ستایش دیگران نیست که بگوید
 سخن کرده آید و با شیطانی خوش نماید لا جرم دم بعد قیصال زوم و دین ابیات اکتفا نمودم
 ابیات چو گلزار و شمش رقم میکند + قلم مایه رنگس تسلیم میکند + اگر کلک او خط ریحان نوشت
 خوشتر بر خط خوبان نوشت + نهالان حرفش تر و تازه اند + دکان دوا پر آوازه اند + قلم مایه شمش
 ز شای گل است + سه او خطش سوخته سبیل است + بکر ام است از خوشنویسان دیر که تعلیم او را که فرید
 قلم بهت سخن جان عزیز است + لیکن سخن جان فرسد + وای بر جان سخن گر بکنند ان فرسد
 سخن شمع است + طاعت سینه سیه در دمان بفر و غش دانع رنگ بر چرخان دیده نهاده

و شغل السیت که در شرفه فیروز بسو او سرمه و دوش مردک سویدار انوار عین النیقین داده گوهر السیت
 یکبار که بهر شتری بی بضاعت جلوه گر نمودن رخساره در بهایش انداختن و متاع السیت گران
 که پیش از هر خریدار تنگدایه فروزون محض شده اند و ساختن بیست سخن تا نه بر سندی لبه دار
 که نه شکی نیستی است و در آن بی بختی موج ناپید که گنار که خواص عقل و شورش و ان در شفا و ک
 ادراک که انشیران و بیخفتن السیت رونق پذیر و گنایان افکار که طوطی اسان و الاخذ و ان در
 ادای آن بهقال شکریا شریک بیان اشتهار امارا گاهی است که مشک خاک را به صلح بدائع
 از خواب غفلت بیدار ساخته و کلمه انوار الهی است که موسوم بجان گشته خود را در فانوس قاب
 انداخته بیست سخن گوید بهان است بنگر بوش چه آدمی مرده ماند خموش و زبان سخن و ران هم
 کم از بیست بیست و بیست بیان را در شک بر زبان سخن و ران است در می که از صلب صدیقی بر لب
 به پیشانی گوشت میرسد و گوهری که از سان بر می آید در الفتاج شاه دل میگرد و دل صاحب دلان کمتر
 از آینه آینه را از آینه از صفای منش رنگ حسد بر دل که او صورت آشتی است عیب نما و این
 معنی ناست نه شریک بیست دل صاحب دلان آینه معنی ناست و ران آینه پیدا صورت هر صاحب
 قهر لبت شهر هندوستان زبان در لبت او صاف هندست و بشتری سخن را
 کار قند بست و نهی شهری که خورشید جهان تاب در کوچه و بازارش چار باس سیر کرده بهر
 عذر کم سرعتی بر زبان می آرد و از کربت غربت کار امر و زلفه را گذاشته در بیت الشرف
 منرب باطلات شعاعی الحفیم سر او قات میزند و ضعیفی که فراش فر فرش متعاب بر سطح فلک پیود
 در سخن فراع به پیش ملکیت لند بر شب از تنگی بساط بدانش خود منفعل گردیده کلف حسرت در جگر دارد
 فوشه را در یک کوچه شهر نو شهر کنگی و کمن سلسلی جهان از رنگ آمیزی شهر کنه اش رنگ بوسه
 و آزی صفی آسمان با تمام عرض طولش کوتاه و کشادگی تنه زمین تجریر جردن و پیش تنگ
 شمسوار زقره تنگ روز و در می میدانش فردمانده راه و جنبیت تبد خرام خیال بلند تار شان هم
 سیرش رنگ تنگ حوصله کان را که پنک طرفی خود محترق اند و بر ترمیم توصیف تطاول کش نه
 کشادگی السیت که کشادگی صفی فلک تنگ گرد و در فراع طبعان را که بر سائی خود دم بخوت میزنند
 به تسلیم تعریف از انیش نه تنگی السیت که تنگی دمان قلم کشاده نشود و چند انعمیر دلپذیر که به طراوت

گلزار هر مکان روین خیران خانه نگاه در آشیانه سازی و خوش عمارت بی نظیر که از میرت
 طلا کاری ایوان عالیستان تدر و زرین نال آفتاب در رنگ بازی متعار فلک بکلمه بلال
 همه شب در کج کوبی و فرانس همه بجا رویت زنگار و ز در گردی و بی هیچ رسیفیدی در و دیوارش
 رنگین و در پریدن و بهر او از حسرت نقش نگارش در سینه و جگر در بدن شیشه های مجلس سخن تر
 از چشمه خورشید دیده و حجاب درش ز شکر خدای شیرینی خوش تر و جوار قصر و کوشک بکلمه
 کشیده که بدر را نه گام تحریک فرانش خورون پید است و کان کرباس باز تلالی رسیده که آسمان
 را بدور گردش بنیل فروی گردید این هوید است سنگ سخن و راه و هاست سنگینی تعمیر سنگین و ساو
 عمارت در عمارت سنگین عمارت رنگین است اگر فردوس بر روی زمین است همین است و
 همین است همین است و لغت لغت باغات طرفه باغات فرحت فر که اگر هوای در خورده
 درختان این سرزمین به سازی نهالان جنت سیاهی نیک و لغات طوبی برگزیده و دلای
 توبیایان نیکو گشت و خوش گلهای کلمات انتم که اگر نسیم صبا از شیشه های شقایق و نسیم رنگ
 و بوی بهشت ارقی بر رنگ بهار عارف من حور و غلامان این رونق و خوبی نه شگفت کما کل عین
 مویان بسینبل و در میان پریشان و دیده خوش نگهان به نظر کی عمره نگران حیران چکشم طلا
 بشوق تماشا می نو باد و می چین در پیداری و دمان نیاز رنگ عینچ عمل همین در شنده کاری
 ز روی صبر بر که خوشتر از زر است و سفیدی نسیم از نقشه صبح بهتر شود و نسیم شکر مردک
 دیده شب است و عمل شقایق تاج خواه عمل شکر لب قری از افراشگی صندوبرش سیر کشی سته
 قاتمان می خندد و عهد لب از بهار گلزارش بر خضار گلستان قهقهه میزند گل عباس را بر شو کا
 سینه فتر کلاه گیاهی و سماج خردوس را بر بهر دمان گلشن و نسیم خسروانی نسیم غلطان بر دامن برگ و خزان
 گوهر همین و نوشته رزان از انگشت در شیشه خجلت و ده پروین بسکه شربی بارش عرصه عالم را تنگ
 یافته نسیم از آن و صند و غای فردوس است و عید بانفش در کام تلخ کمان تا شکر کرده به از ندانی
 خنجر و راضی و آینه های نقشه جامه گهر بای پوشیده و بر اورنگ معروفی برگ درخ و نمای و گیلک
 سربازان لوتی در پر کشیده به بهشت چنان شود و خنجر و زیبائی کم خج که از بهر شمع جلا و دشت نمایا
 لذت کام و زبان می اندازد و کتا که از هر کتا نشین می در کتا رد و دوا لیه نسیم و ناسپاتی

از کوه

نیکو

بخاطر می آرد تیسک شک در دیان بنات مهری داد و عصاره تاکی از بی باکی شک در اصل عمل بناده
 پیوسته با یوه ای بهشت که چه خوش اند از همه به گرفته ام شمش + حالا اگر چنین سخن را به نخلبندی
 و دوحه صفات کافران این سرزمین که موعود دل بود سر سبز ندارد و بگامای ضایع دل و ادگان
 دایع تاسست فرو گذارد و قهر لیب معشوقان بهشت بر باغی بیا که زلفی که چشم سر
 ساقی است نگاه گرم ادا نای آشنای نجاست از پای تابش هر کجا که می نگرم که تخته دایر
 دل میکشد که جا نیاست به شادمانی که اینیای خوشید نشانی جلوه های حسنش آفتاب عالمش آتش
 بر آفر خنده و گل خالی که بکبار می کشد مای عذارش قارض بدر باغ حسرت موعده قمری دل قدسیان
 به شاد به همه و قاتمان محو گردید ولی اختیارانه بعدی که کو که در شجره و تراج جان پاکان به شاد
 گل اندامان مست گشته بی باکانه نغمه سرای ستایش و از رعنائی قدیم غلبان جامه شمشاد و تار نیست
 که خیاط فاخته از سوزن منتقار و رشته صدایه رو پاره و دوزی سازد و بر نیبای لاله رخسار پری
 پیکران پیران گل پاک نه که غنایپ هر لحظه ترانه تسکین گوش زد و گردانده شاخ ابرو گچ گشته بار
 دو بادام چشم بر بخش طلال و فروغ بیتی آویخته سبب مای عارض انگشت نای بوستان
 جمال از دوش چهری پیرن دریای جبین کشتی خرد دانش دران در طوفان و شکفتگی غنچه دمان عالم
 عالم گلهای خمری عجیب و دامان گلرزی تکلم آتش انداز من گلهای پیرنی چشم بدامن دل
 عاشقان گوهر بار جبینش طالع مهر در شکر خدی و شام زلفش بدام حلقه مای در لبندی میان نارک
 رشک حور سایه تار نگاه دیده دور و سانی پر نور چشم به دو زرد و روشن تر از شمع کافور چیست
 سه و گرجو که پیش نه در رعنائش + قمری از شمشیر خود اتره بند بر پایش
 تعریف زمستان اچایات عارض شادمان مهر دیان + سبیل زلف عین محبوبان
 گل اندام یاسمین بویان + لب شیرین دیان خوش گویان به سعادت می همچنان از هوای برو
 عجز به شیرین باغ و لعل دایه بند بر و دوت بر و از بخت لبستن بر سطح زمین هر معجم به بوی میکشان
 شمع ز خوش کافوری ساخته و در طوبی با و سبب و آفتاب جهان قلاب را که از که زده مشرق کرزان بر آرد
 صفات چیده در برابر بر سرانداخته آنچه و جدا از نقاط باران رشک فزای و برینری نیسان و انعقاد
 صبا از دانهای نهم خالان بر برگ گل گوهر نشان سپید داران بهاب بغیر و نری ملک آتش

ما بستان از کوس رعد و یحیی بر می بستانه روز در شاد و یانه نوازی و دلادران هوای سیراب
 بفر و نشاندن هنگامه غبار گر دبا و خاکستر نشان ستر قفا فر بردوش کشیده و تا فلک آگون سار و در
 بلند پروازی شمع طغر اهورا ز بس سیرابی زده دم و فتاده بر گل خورشید شبنم جهانیان
 که از غارتگری غنیمتیم گمراخته گریخته تنی بودند لباس فاخره گران بهادر خرد آری و در خان
 که بشت حدت غموم هموم برگریه سامان بی برگ میموند از برگ و بار تازه بهار در کمال زیبایی
 ترنم یزی طیر خوش نوا از غارت و تقاریم روز ساز نرم افروز نشاط در نواختن و عطر بیزی سحر
 جگر با اناج و مرغ را به شب به نغمه طرب و عطر صافتن باوه سرور از نغمه حجت و ایما در جوش
 و نبوش انوش نشاء کاشی معشوق و عاشق هم تن دوش بدوش ایسات طر فیه موسمی
 زمستان است و طرب افزای می پرستان است و شمع و در کنار رستان است و سبیل زلف و شیبان
 شمع قدیم آفتاب است و ماه باوه و جام و در میان مهر آفتاب مدام و تو صیف تا بستان
 کشته حشمت انیسر خوشامدیم گر که بنا فرمود آفتاب هیچ از رخ نهالان چمن برداشته باب
 و رنگ گلهای رنگارنگ نشان نقشان چین دار رنگ را از آب چنالت در گرداب حیرت انداخت
 و آبجای سیه و ارا از باران غار پرست روی هر صفار و کبار گوناگون ساخته بشیرین کاری کام و زبان
 پر دشته پشته های برون و بیابان آبیاری نو باوه های گلشن همه جا در آبیاری و در نشان فلک
 و سبیل ادا فیض پردش آرض از گلپنازی و بر خور داری شمع قدیم آب روان که روز هر گوشه
 آتش جان داوود خورشید و شکوفه باوه ام به و عن مالی کام نثار گیان کف کشاده و شکوفه نشاء شفت
 شاطران را حره آلوده و نافرمان بفرمان آب جریان و تخته های لاله زار و بلبله از آله نظر بند
 بر و آرد و هر تن پست تماشا می خال بیانی نشان سبیل ریحان لیل و نهار مجنون و از چشم سید شمع
 قدیم رنگ سبست بطون ۱۰ رده کن با همی با همی با گل و رنگ یا قوت رنگ که بعد ترک و
 بختل بر او رنگ نرم روی برگ نشسته هزاران هزار گل رسته و شسته بجز سازی را کاین کمر خدمت بسته و
 و خود ارسر و با تمام حرکت نشسته است هموم با بجا ایستاده و فرشته از پا و کوشش بود انگشتی غنچه دل چرخ
 و لان اعجاز سبیل آفتاب زاده و طر علی بشیرین کلام بر پیش شمشاد و خطبه خوان شاهنشاه بهار و عسل
 سبز نام بر شمشاد گل پرده و دستان یکشان بنم روزگار را با غمی قدیم بر خیز غمی سحر و فرودین آ

عجبت

ستم نوش که وقت باوه خوردن این است به فضل است که آفتابان مرغان چمن و از کشت
 گل چون سجدگی چمن است لغز لغز شش آب بهیت نشاء و سبحان لذتی عجبت از دو
 که شش چو صدف و سبزه بر گهر دارد و اسرود و سرب عیش و نشاء و ساسا مانش که بر زم عشت نشاء
 از ان قدر دارد و چند انشاهین نشاء و سرب ناب که شاه پر ویز جمشید به شاه و شکار مرغ افکار
 شاه و عسریز ساخته و فغفور خسرو و تماشای ضیاء و طائر آلام و حکام خزان و فراز و فرود و شمشیر گام نشاء
 بهما است که از شش سائده اش افسرده و لان به بد نشیمنی سر بهیت با حاتم زمان هم خم و تبارش
 پشمرده خاطر ان از سر در افزای با عجز میجانی هم بهیت آب حیوانی چو آتش نیست شمع شعله را
 می چانی تازه می بخش دول افسرده را به حق خدا شک است طلالی خرد و انشوران و آینه است
 طوطی دانش و الا خردان و آیه است که عروس چمن را آرایش تازه میسد و مشاطه است که
 شاه در جمال رازی با شش نو به بخش بهیت بهیت دانی باوه گلگون مرصفا جوهر است و حسن را
 پروردگار و عشق را به غلبه است و فی کلید است خزان بهیت بقفل مشب کرم کشاد و شاه است
 کشته و سخاوت بهر ارباب نیاز ز رسید و ادن گل است باغ عشرت که تجلید روزگار از چمن فروزون
 چیده در ریاض گیمان ترتیب داده و حور است خمر عناصر لطافت که از رک و پی گل کشیده بهر رود
 ز مردی مینا نشاند و تیرستان اگر بیشتر می شراب بنودی مشوق سرور بهر ده از رخ بر نکشود
 و تجارت بهیای گرمی بازار جهان بنودی اشیای محنت کش بخزیدی بهیت تاک را بهر بهر
 و آوازه ابر حجت و بهر بهار و قطره نامی تواند شد چو اگر هر شود لغز لغز بهیت بهیت بهر
 و دنیا لیکن خاصیت است که نزد اکت مردمان چشم را بهر و حنا و خوشا بهر و نیک که زنگ
 شود ای چشم تبارنگینی اش نیک افزای اصل به نشان و انحصان نیک نگاه بکلندی ایوان
 روکش باغ وستان بهر و دمان با بهر از نسایم انشاء و سرب افزایش و شگفتی گل خورشید و خنده
 کاری و بلبل زبان بهر و ای مرصفا انش از نشاء و صوت و صدا و رنگ بازمی برگ بهر و را اگر از
 خفا منشی و هم بحال فرود می چیده سانی کف پای او و اگر از رنگ زبر جدیدی گیم و چشم مردمان با بهر
 گردیدن بهر و بهر بهیت زمر و راکتم نسبت دلی آنهم می شاه و کجا و دیده هر دم زمر و دلی نباید
 مگر نیک است بهر و بهر که جلوه پر داری شاه ان خیال گوناگون بهر و آیه و سرب بهیت نشاء

نوازش

جبین را قرین شام موی غنیمت از خط زنگین راسته لبان قوس در جلوه نای و خیز زرباس سپه نام
 گلای بر خود راست کرده با تاج گل بر خنک بخت و خشن نوروزی و بانوی باده پر دوش چرخیم
 مقننه کینا بر رخ کشیده بسیر کوشی هوایان سنا عزم باغنه های و لغزین طفل در بزم افروزی از دستک
 زنی خنیاگران تحریک از غزلت گزینان کعبه تقوی و زم به نشاء عشق بت پرستی سرشار و بیای کوبی
 ریش گران سر را با عجا از خفتگان نملوت که و تیر و لشوق تماشای آن از خواب گران بیدار برگ
 زبان شگفته رویان به نیمه شبم از گاه سینه خوش طبعی بر شاخ صد گلشنه و پنجه دیان کاجویان
 از هوای موسم با مع افروزی تلخ گفتار شیرین کام آنها در شکفتن اویست به خوش این موسم
 زنگین بهار است که عشق و حسن را پروردگار است یک بر حسن خود مغرور در خوش و دیگر در شوق او
 مفتون و مدبوش یکدیگر در زنگ پاشی بر سبزه ناز و دیگر در عذر خواهی بیکدیگر در می پستی
 جام بکف و عجز نشان دیگر از پرده و دشت به نشانی کی در شاد کامی و دیگر زان خوشگامی در غلامی
 خوشا وقتی دطر فروز کاری که عجز از عیش و عشرت نیست کاری و بد و ساقی شراب ارغوانی که
 کرده و تازه تر باغ جوانی بهشت است این که آزاری ندارد و به عیش و طرب کاری ندارد
 قسم دوم در مبارک با و ز فضا اول و مبارک با و عید الفطر
 گردون بر او بخت فیروزت باد و خورشید ذکاب بنده و سوزت باد و هر روز تو خوشتر زوی زوت
 با و در هفته سه عید و چهار نوروزت باد و الحمد لله رب العالمین که خسرو روزگار بزم فلک آرمه
 بشوق سپهستی آمانیان کواکب از ابروی ماه نو در است از چو پستی و لیلی شب غنم لاله بر پاکو
 در رقص بازی بدوق تمیذ انبساط از چشمم در کشته سازی بهیت عید است و بهار است و چمن
 جلوه فروش است گل عجمه نشان نغمه بلبل خجسته است و هادیون عیبی که از رویا بچه خوش لباسان
 جهان و دماغ آسمان نوعی معطر که ابر بر سطح زمین عوض آب و در گلاب باریدن و فوخده روزی
 که از باده بیانی سنا شمران عوس هوا را نشاء و در سر که لباس خردان گل سجای شبنم در شتاب ریختن
 نشیم فخر مطربان گلزار از بازگوش امر خوب رنگت بوی خورچی ساخته و شیم ترانه منیایان بر پیر
 برگ کبریا شکفتگی انوار صفا پر چشم عروس گل از پرده مقننه پنا و در افتادن و خورشید نوا می
 و او دمی تلفیق در بیرون و ادان بهشت چنان آهنگ عشرت که داین عید که موج کمر و در بار بگریز

خاتون

ز بهوشی گذارد ساقی مست و مکرگاه قبح را هر دم از دست آتی تا که سحر فلک از حریق مباحات
 در جوش است و صد تنبیهت در گوش و شاد هر او همدوشش باد و مبارکها و ایضا جهان شد به نریاب
 از فیض عانت ازین شکر ز نشان ز شرف گاست بهر خدمت حاتم فروماند بیلین سخاوت بنامت بهر عدد و نیم ازیم
 شیشه بر زمی کو علم شد از بنامت بهر بنمت از نشاد باوه حسن و نشاط جام جم و روی ز جاست مبارک باد و
 نوشید عید که خم شد بر فلک بهر سلامت مبارکها و عید الفطر صابا عید بر تو میمون باد و عید نیز
 از خفت ایامون باد بهر شمع که ملک تنبیهت است بهر روز و شب تو مرهون باد الحمد لله که بلغ اسید بر شحات
 نیسان طاعت بجای نبردیده و تخم تنار از بارانی حساب فیوضات ربانی بنات نور سیده و دوحه دل به نسایم
 کامرانی در نشو و نما و نهال خاطر بشنایم شادمانی سر سبز و منظر ایستاده شاه فلک با سپاه کواکب بر خشت
 فیروزی نشست و شاد ماه نو از نقاب روزای شکی شب بهرم بهرم افزودنی جلوه نگاشت میگردون
 ازین مفرده نو جوان هر طرف هزاران هزار گوهر آفتاب ساز سازی و سر و مهری زلال کهن سکا
 جهان بگرم جوشی این دامن لبان عروشان نو کشته او در نشاط بازی بیت بلال عید بروج
 فلک هویدا شد و کلید میکرده گم گشته بود پیدا شد و حسن جوانی با ده کهن سال از نشا و میمنت
 هوش ربای صبر و شکیبانی و تشبیهین بیانی معشوقان شکرین مقال بکلمات تنبیهت سرگرم
 فحش ادالکی بیت برقص استاد هر سو شوق و شنگی و بکار و در بای تیر چنگی و آتشی بار و نوح و نوح
 موسی عجزین شب که بهر گوهرین کواکب ز غیبت افزای بزم فلک است بسامع افزودنی نعمت
 سید و ای عید باد و مبارک با و عید انجمنی بیت عید قربان آمده گردون بفرمان تو
 باد و ابلق شام و صحر در زیر جولان تو باد و بهجان الله شاد این روز بزم افزودنی فرخنده
 پیکر است که نور جمال مهر متالش محفل جهان منور گردیده و شرف قدوم میمنت از روش نصارت
 تازه بکام جهانیان رسیده عالمی بیانقه عروس خرمی از لباس گلشن در خود آرائی و جهانی
 به نشاط نگر نشاط بزرگ خدا و انگشت نامی با ده سحر و سحر بکده جان در جوش و نغمه ابتهاج
 از قانون دل مژده رسان گوش گلایزی جلوه های شادان شکول رشک فزای باغ
 و بهار و عطر بیزی محبوبان طناز معطر ساز و مانع و دار بیت ترنم ریز هر سو خوشخامی و پاسا
 در سیر مقامی و آتشی تا که تیر کان ابرو کان از گوشت آن در سیر اهوی ابلق ایام با کام اند

و معشوقان جانستان از جنووزگان در بیکبیک آلام مبتلا و دستانت را همیشه تنبیهت با دگر
 هر که بدخواه تو گرد و زود قربان تو باد و مبارک با تو تولد فرزند رباعی معنی
 چون گشت بفضل حق تولد امر و زور ساعت نیک نعل عالم افروز بافت ز نشاء گفت تبارخ
 سعید از برج بر آید آفتاب نور و زانوید بیت چا و پیدای موج اختر فرزند برج دولت از مطلع غنچه
 عفت و زلف و زینت گوهر بخش افسر دولت از بیدار بدون عصمت روشن ساز و پدید نشاء و جلوه
 پرواز گوش انبساط گشت از غایت خورمی با هم بالیده و در پیرهن گنجینه آتد تعالی آن کوکب منیر
 رونق افزای کاشانه اقبال را با لال مثال در ترقی و تزايد داشته بدر آسما بدرج علیا رساناد
 و آن کوکب بی نظیر دریای شمس و اجال را در درج حفظ و امان پرورده و زلف حاج فرقی امیر
 و آیات گردان و در جمیع فیض یا بان بزم عشرت نشسته فرزند و هایلون کناد رفقه و در مبارک
 تولد فرزند از حسنه رباعی هر طرف را تنبیهت هر اهل جان را مژده باد و شد تولد
 نونان این و آن را مژده باد و ایا و زینت گاهت از مبارک با تو نشاء و در می پرستی
 دوستان را مژده باد و خوشا ساعتی که نسیم نوید بخت جاوید تولد فرزند از حنچه غنچه گوش
 جایان را بسان گل شکفته و در ایض گه بیان بزمک و بوی فرخی تازه بهار فرود می پدید آ
 ساخته و مفرقه زمانی که ششم مژده و لا دست نونان حنچه خصال نور آمانی و آمال عالیشان را
 لال مال شکفتگی گردانیده در حدائق زمین و زمان بهوای نهمی بی اندازه بنای خبت انداخته
 بهریت صبار رسید و بزم گشت مژده جاوید شکفته شد گل دولت بهرستان امید باغبان
 جان در چارچین اطراف از گل های نغمه نو آفریننده و می بر شاخه بار صدا گل بند و غنچه دل درین
 جفت و شست نظاره نهالی ترانه بزم افروز خورشیدی و پیوند و بنام روزگار از شاهم گلده
 بهارستان نشاء مطهر و مانع و دار بزم گشت نورانی چنستان انبساط معجزه سبب زمانه بزم
 تنبیهت حلقه بگوش و معنی و بهر خطایه رسید و در جوش سبب از آسمان زمین مژده و زرخان
 که آفتاب زمین ماه آسمان آرد و می روشن اختر می که شاهده فروغ طاعت و خنده شکون مساو
 سیم نخبان رشک افزای تجلی و نغمی سحرگیتی که میباید آن آینه نیای هایلون چشم غنچه و اختر
 بضایای بیدار بختی تجلی تو کب من زلفه الهی و شمس من خرم باه از او رنگ زیبان کشور

تاج خواه و کوکب منیر طالع آن زهره جبین و جاهت پناه ز رفیت افزایان اراک و طالع افعاک
 و زریب و جاه حقایق یعنی از جاه کنعان بر آید که زال شش از اعنای است و او کلاوه طالع بشوق
 دید از ان گنجد از دیده های کوکب همه تن چشم گرفته و دیده و سکنه ری از پاره طلمات بدر آمده که کن
 سکه جهان را زیر سانه سر کوزه پشت گردون نشین نوشتا به هم رسیده تا که خدمت گذار روزگار
 کس حال فضل مهر را بر خدای سپهر در خداییدن است و مشاطه شب کوکب ماه را به گهواره فلک و جنبانید
 بمساحت پیداری سخت بیدار و مواضبت هو شیاری طالع هو شیاری طالع اختراننده و نمو
 نوا ده فوخته مبارک و پیشین شود و مبارک با و تولد فرزندان و رایسات تولد شد زری
 فرخنده اختر + مبارک طالع و خورشید پیکر + خجسته سیرت و روشن جنبی + گزیده فانه دولت
 سنور + نوا می تنیت از زهره سو + پایون باد بر طالع و مهر + جستم سال تایخ تولد + بر آفتاب
 از برج انور + مبارک با و تولد لاشستن و ر قاری میران پیست +
 زقیض مهر نشینی بنانه بکیال + جهان شده است ز فوخته نشاط مالال + از هنگامیکه مرده او زان میت
 شریفان با نقد و گوهر امغار دیده بالیدن نشاط شادمانی بکیال خیال گنجین نمیتواند و از این
 که گلبانگ بچیدن غفر طیف باسیم و زریگوش رسیده رقصیدن عروس کارانی در مغل نشاطستن
 سینه دانه مصرعه هزار شکر خدا صد هزار شکر خدا + زری خجسته کفین مقیاس که یکی بشرف تمام
 فرحت لزوم سه غرت باوش آسمان برافراخته و دیگری از فراوانی نفوذ و اجناس لب بر گنج فاروان
 زده و خمی سبلندی پله های پیران که اگر از عطای لانتها جنای چتر حاتم دانند بجا دانه پره مندی
 تنهای محتاجان خوان سخای من خوانند سزا تا که زرگر روزگار از ان لیل و نهار را از پره و خورشید
 و مهر در پیوند آفتاب خندان کف است این دالامنت چهار دست برد عا و آرزو مندان را شکر گذار
 مدعا دار و مبارک با و سالگره ر با عی من عمر تو جاودانه خواهی که شود +
 زمان بر تو زمانه خواهی که شسته که دار و گره سال گره + تسبیح هزار دانه خواهم
 که شود و استماع جز تر بیت اثر شادی سالگره شاهان نشاط از شش جهت هجوم آورده و قهر
 پروانه ای آواز مژد و مبعوان افساط از چار سو عود بختی بسته پای خلیه لگرمی بر گشتاوند
 عروس نامیده به نشاط سامع افروزی ترانه تنیت پنه غفلت از میانی گوش بهره بر و شسته و با

با صره تماشای حسن لبران میمنت پرده مژگان از منظر چشم مشتری بر افروخته سبحان التابین
 چه گره و دلکشا است که ناز بنیان طرب فرا بادای بهای عشرت گره کشائی دل نیک دلان
 و مطربان خوش نوا بصدای نغمه های مسرت راحت افزای قلوب جهانیان ساقیان گلزار
 طبع و رشیشه را به تار ز تار آراسته از شیرین بیانی قفل سحر و وادومی در سر آمدن
 و تاده پیا بیان پری رخسار دختر زو را از نقاب رومای زهر دغام عینا جلوه گر ساخته به نشه زسانی
 خورمی دست گردانیدن و رازی کشته کمر باد اتصال سال بسال از گره سال مبارک باد و
 شکفتن غنچه آمل بر رنگ و بوی لایزال روز بروز هزار بالا شود و عیبت شایسته بقای عمر تو با و
 هزار سال سال هزار ماه و ماه هزار سال مبارک باد و بسم الله الرحمن الرحیم
 زینت بخش مسند تکلیف بار فام عبارت رنگین شاد کامی نضارت آگین با و عیبت اگر نه بسم
 بودی تاج عنوان با بکشتی با قیامت نه خط شید از دیوانها و صدالحج که مصرعه به نظیر بسم الله از
 زبان شیرین بیان آن چنانچه گیر خوا که خرد سوز و گریه تو با بیاری جو بار فیوضات این
 اسم اعظم فیان لسان آن عدد نشین و بستان دانش گره آفرین سخن گشته اشعار نور سیده
 خورمی مضمون عالی بهامات بر صفات صیمر دلبند و مصرعه بر جسته خوشدلی بهی تاز به سرت
 مطبوعه طبع معنی و کبیر آلت لک که غنچه دمان آن نور دیده و دیده دران به نسایم کلمات سبق خوا
 گل گل شکفت و صدف یا قوتی لب آن سحر و سینه سحر دران به لالی آید از سخندان و در نشان گشت
 بهیبت و بهشمر نه تکلم سخن از لطف بر دوز و بهجهان چنین کس را سخن آفرین ندیدم + آلهی
 حکما که نصیبه شمس جدول کشیده طلمای تار شعاعی است و اوراق زمره دغام خلک بزرگشانی لک و کب
 در زینت آرا می تسلط و بر بر صفی فاصیه بر نور سلطه را و دوز و ترین اوقات بشوقی کامل فهم
 به بدل علم نصیب گردانا و به مبارک باد و مسلمان یعنی خطبه معانی مراد اتان
 می بهیبت نهمانه التفات بجلوه پرداز می محبوبان نشاط و کرشمه سازی معشوقان انبساط و در ترین
 باد احمد الله و المنت که مطرب روزگار خطبه مشرقه خطبه شمع بزم سعادت سندی بجمال نور سکه
 در عشرت که جهان سراسر ایند و زمره مبارکبادی این شادی بگوش نریا رساننده مجلس سلام
 مسرت انتظام گشت و بزم دین میمنت آگین شد خفیه گرمی حوران شادمانی ناهید سرت

باوه میرت گردانیده تنوع هوش بغارت برده ورقص چو دازی لولیان کامرانی زهره و مشتری
 را نثار شوق بکام رسانیده از غایت خوری برقص آورده بیت فلک زین مغز و نوز
 شده چو خاتون جلوه گر زال جهان شده به بیت و پیکر گدوش فلک چون رسید این سخن
 ز شادی گنجینه در سپهرین تا که مشعل حسن گلو سوز حور و غلمان فروزنده چرخ و دل نود و سیاه
 است و مقبل صر و ماه فروز بخش محافل آسمان لبیان لبان شکر لبان نجات تهنیت
 بر زبان آید و دستان عذب البیان شیرین و دندان نفس نیش فرزندگی گدوش خاص و
 عام رساند در رفته در میبارک با و شادی طوی و در برسات بیت
 سبزه که رقص کند آسمان بروی هوا که شد مراومه و کام آفتاب ردا و آیین ایام
 فروخته و فرجام که نوشته بر شکال خلعت گوناگون سحاب پوشیده بهنگامه شادی گرم ساخته
 و کعبه غیر نینور غیر و کرنا و سنا کر و ده کوس رعد چوب برفی نواخته بانوی خمبسته روی زمین به
 لباس فیروز می نبات زیور در صغ یا قوت بر نشان چین با بجا بسته و عقیقه لالی آید ارش بنم
 برو امن سبزه نورسته گلشن هر با شکسته مطرب طوطی تیرانه تهنیت مسترخ و معنی بلبل بی بی
 هدم و شک دوانی صاعقه رونق از ای محافل آسمان و بارانی قطره در کمر نشانی بزم جهان
 چرخ جریخ از و نور شاد کامی جبهه آید و هوای هوا هوای فرحت فراز شده رسا گشته
 سامع افروزی نجات نوید بخت جاوید طوی محفل دل را عشرت گدالی بدل گردانیده و سرود
 سرگلهای گدای بزم جان ماننا و جشییدی بهم رسانیده همه پای خندان گران بی
 انبار سرور در گنبد افلاک پیچیده و نوای نای نایان نادر نواز شویم شریا رسیده
 بیت برقص سعاد هر سو شوخ و شنگی بکار و لرزای تیز چنگ آهی تا شاهنشاه روز قیام
 زرتا شمای در بر و پتر آفتاب بر سر گرفته بر او رنگ و نیاز گدای در غم نغمه ای است و خاتون
 شرب بجلیه گویان گران بها کو اکب ساز عروسی آراسته از آینه ماه و نمای خود
 نای اتصال نرین در بیت انش کمرانی و نثار قران السعدین در مشکوی آمال
 و آینه مبارک و هایون باد و اختر فروزنده برج دولت از مطلع انوار سعادت
 زنده و تابنده گردان و میبارک با و هفت ماهه چین آمانی و آمال

بهارستان یکدی و یگانگی و گاشن که مرانی و اقبال آن نگارستان و درین و فرزانگی به نوال دست
و نوبا و چشمیت سمرسبر و مطرا بوده از اسطوار اقطار بر بهار عنایات طراوت کشت زار روزگار
شمارش را مقاصد پذیر باد از بهنگامیکه نسیم نوید از غربت با بهار سمرساید شادمانی رویخ شاد و کامی چمنچه
گوشه قیدر شادینوش بر ساییده و تندرست ساز و مانع دوار آگاه است که چقدر رنگبخت سمرست بهشام دل
هزار بار اگر دیدر یا ض جان و ستم و ستم بگلرهای خشنه دی تازه لب گفت و بر این طریقه بسته بسته
طراوت نورسند می بی اندازه پذیرد فوت آلی سیب و با سپاتی بر سیم و اسن بر کردن تبلیغ و شسته
و نقد خبرش را سخن ترسیل اینته است که دریم چه بر او یاید و تا کیه افتخار نوید طلبان افزاید
استد تعالی این بخشیم دولت را بخایان رحم و آغوش غایت پرورده و از آبیار می جو
مالعت نشو و نما کرامت کرده و در ایام مهور و زمان مسعود و متولد گرداناد و بمرطبی رسالت و
مبارک با و صحبت شانی بهیال مزاج شفقت استراج آن مرکب عطر افشال را در اقبال
و شسته دولت لایزال تندری کرامت کنا و بهیت شکر خدا که گردش گردون بکامم شد +
شبهه نیل خوام فلک زود و رام شد + یعنی نوید شقای کامل فرغ بخش شمعان پنج تمندان گردید
و غیر طلبان بر یار از تحمل امراض فکر و مانیا بنجاک جو و سپاس کندل پیشانی شادمانی است در و
سمرنا کامی فرو نشست و نبوشد روی کامرانی که تقویت اجسام غرضی جاودانی است اترلیج تازه
مهر گشت حافظ حقیقی از بهر ازوگی اختلاف دوار نابکار در امان دارد و وایا ناسرین بهار
و اعدا العسرا و مبارک با و خلعت خدمت در رج دولت و اقبال آن بهر نشین
مشهد اجلال روز افزون باد و بهنگامی که اجبار عطای خلعت خدمت کرده کشای خاطر لب کار
گردیده و شهدا کوس بهره مندی بگوش و بختوا بان رسیده و تقو و سرور بدایان دل بکنجیده
هر خطه در بالیدن و قالب عصری از غایت شاد کامی بالیده در پیرین بکنجیدن سر فرو طلبان
گر بیان فکر پاک کرده با وج غزل فلک فرسا و غنچه پشت آرز و مندان بگره آوری ابنار و تلخ
ابتهاج و دواجی خدا خا طر و زکار تشرب لطیف بر قامت خسرین بقدر موقع و غنچه که از هر نظر
هزاران هزار نقد تحسین بپیداشتن اند و غنچه که شاه خورشید از پرده و بیج تیرد زلف سلس زلف
روشن از ای تیم نور و در می هست خاتون مهر و در می جبهه کلاه در خنسا گرمی خامد بیره اند

که خدمت بسته در فرمان پری باد مبارک پا و خلعت و سراپا بیات بگوش دل چه صبا
 تنهیت رسان شده است که زال چرخ ازین مژده نوجوان شده است + صدف برای نثار
 که بکبت دارد و فلک زبونه خورشید ز رفتان شده است + چمن ز نرگس شولا است چشم کزایی +
 بود از لوی چشم که رفتان شده است + در زیاده بهاری ز صبا فصل خدا + هزار شکر که باغ و عا
 زبان شده است + عطای خلعت خدمت مبارکت باد + که پیر و مرشد بر حق مهربان شده است
 مبارک پا و عطای خلعت شمشیر در جلد و می فتح جواهر خیل سلاطین
 هر دو قفل کشاکش و دولت و کمالات سیون خواجه مقصود فرمان روای ملک صوکت بر سر کافر
 خاسته ناکامی تاخت آورده و منفرد و منصور را قلم کامیابی باد + از پیکانیکه کوس فیروزی غازیان
 نصرند آواز و محالم افزوزی در گنبد فلک بلند ساخته کن سر که جهان از ارشاد پادشاه و در جشن نوروز
 است و عشرتخانه فتح نصیبان را بعد از این نوید سر مایه بهروزی شکر آینه تقدس و عباد که در جلوه
 این فتح عظیم بعبای خلعت و فیض شمشیر از پیشگاه زینت بخش تخت و یسیم سر فرازی تازه یافت
 و تارک مبارک بکلاه مفاخرت وینا و آخون سر بر تخت آسان برافراخت و به خفته اگر از کلمات
 زرق و برق به قیامی زلفی خورشید مثل و سیم بر صبح غریق بیهیبت گردید + چون صبح از زبان
 بر آید و صبح شمشیری که صفای جوهرش را با بخلای ملال بدل کند + قمر هر شب از نقاب خدمت بجمالت سپهر
 آسازنگ میرنگی بر رخ نماید جلوه تیغ شجاعت بطلعت زدای سینه ماسدان بسان برق خلعت
 جان سوز و شعب کوس نصرت به طرب فرای نوید طلبان چون مژده مالقت عالم افزوز با و مبارک پا
 آمدن از سفر با علی از مقدمت بدینم جهان احترام باد + و در پیشگاه جاده تولد
 غلام باد + ایام انعام تو باد ایسه دراز + عمر سفر بعشرت و خوبی تمام باد + شکر شگفته ساز غنچه خورشید
 که قاصد آهنگ برقص آمده + نغمه خبر مسرت اثر تشریف آوردن قدم سمینت لزوم بدو تخانه
 بیت الشرف موسوم آغاز کرد و پیک باد سوار زنگوله بند نشاط گشته ترانه مژده آمد آید اقدام
 فرخنده فرجام و محفل عشرت انعام بر زبان آورد و دل هوای امان به شنبه ای نهالان تازه
 بهار شاو کامی که به تحسین گردید و خاطر خیر سگالان شگفتگی سبزه نورسته آمال و آمانی انوار میور
 از آید نیست چون گل شگفته + دامن دامن بهار نصرت + باغبان گلشن و وار انجام رسید

و تبار

خیزان ایام سفر در آغاز بهار بهارک کنا و مبارک با دو سه مهر و پیدایش دسره روز
 عیش و ایام است + کلید نصرت ملک است نشاء است + مبارک روزی که مردان از بساط کلان
 خود آرائی نموده بهشتا به و مشاهد سبزک فرخنده و شکون از پای لقمه و رسید به مقام بوستان طرب
 دل فرزا و گلزاران قبابی رزقاری در بر کشیده به آهنگ کجستی از صدای گوناگون چون طاووس طراز
 در تفریح خایم ناز و آود آسود و دسرای مطربان نادر و نوطنه و رسینه ناهید را ترجمه زنی ناخج حشر
 و لایش ساخته و کبر در انزائی و مشوقان حور نقارنگ رخ نهیره و ششتری از غایت بهیقلاری
 برنگ سپاس رنگ پرور از باخته قیلان کوه شمال یلی مثال از آرایش نقش رنگار بدل فریدی
 بخون و در خود دسره اموشی و سپان با و دوار با زینایش زمین زرنار از جلوه فرشته
 بشکلی تماشایان بر تو کرد در گرم جوشی پیدایش بخوبی هر کی که جلوه کرد و پری و شیشه دل
 در نظر بود و تا که فلکون خوشترام خورشید بر ساحت آسمان جلوه ریخ و فضای جهان بشیرن اقدام
 آن نزهت غیر است بر زم افروزی عیش و عشرت و غیره و زی ملک بخت در به روز سه با و
 ایضا و مبارک با دو سه مهر ایامات دسره روز فرخ و در جهان است
 در میان بی فصل و نشان است + کس که امر و زبم عشرت آراست و خوش مزه بهر رقص
 برخواست + ناست ناز و در بر کشیدن + سر و دوازده سبک کشیدن + سپایون با و از لطف
 آکوی بهار شام و نشاء بهیقلای بهر منت دیدن سبک شکون با و دسره و در پیش گاهت رنگون با و
 مبارک با و دیوالی ر با عی چراغان دیوالی در شب تار + بگلگشت جهان گل کرد
 گلزار به شب قدیست قدر افزای عالم به بهت حاتم و با جام اسم جم + سبحان الله این چه
 است متبر که کفر و چراغان ظلمت زوای تیره بختان دسره دودان نصارت افزای چشم
 غنوده اختران قاتون زرا تیره و جیب و آستین بر آمده دامن دامن در جلوه گری و به چینی
 سیم به روز یور و صبح آراسته جابجا بخت ده حور و پری نقاشان بهر کردار که بهر دور و دیوار
 به صنایع بدائع تصاویر دست طراحی کشاده مصرعه برای دامن دل زلف بتان بهر سیریز و
 از حیرت تماشای آن جیان اهل جان عالم تصویر و صورت گران مالی نگار که در هر کوه و بازار
 بعبان گل را بهر بل بخت نوا و مصرعه شهاب بهیقلای انیساف تصویر سیریز و بازار

نقاشان

گلزار

معاینه صنعت نشان حور و غلام سرشار نشان بهیوشی گشته دیوانه دار پانچمیر تا که چرخ شجده باز
 شبستان افلاک را بمصباح ماه روشن ساخته از مهرهای کواکب در بازی گسیت نفوذ دولت
 اقبال بکفت آن دالان را از زیا و مراد در ترقی و تزايد با و مبارک و همایون شتو او مبارک
 با و بسنت را با غمی صبا به تهنیت پیر سر فروشن آید که موسم طرب وقت نامی نوش آید
 ز گل پیاله و در برگ گل ابر صبا و خم چمن زخمی خور می بخوش آید با نوبی بهار بر منصفه مع زمرد
 مرغزار از لباس گل های بهشتی در خود آرای و عروس هوا بکشته سازی ناز و داد از حایه لولوی
 دلا لای شبنم و در جاده نامی مطرب بلبل ساز طرب را بمطرب زبان در زو اخلاق و معنی گل به تشبیه قفقه
 از رباب دکان در ترانه ساختن دسته دسته زنگش را بشوق نظر رگی شادمان چمن همه تن چشم
 بیدار و بسته بسته نیسان به نشان حسن گلرغان گلشن زهر قطره گهر بار گرمی با ناز و نشاط و طرب
 میمنت بخوش السیت که نقد هوش شستی دل در زو اموشی و از کشتن نشاط با و دست عزت لیب
 خاطر مد هوش السیت که دم بدم با پنجه نشاط در هم آغوشی را با غمی سحر شتاب و دیگر نیست کار با
 امر و رسیدن ابر طرب بر سر بهار امر و زو از نعمهای دوت و تال و بر لب و طنبور و توشیت
 اور در و زگار امر و زو ایضا و در مبارک با و بسنت عزل بیرایغ در آمد
 چو شمس و بسنت و بهار گل ز نقاشی رکاب و بسنت و فلک رنگ گال اسپ چون شفق بکین
 زمین بخوش در آید ز نو بهار بسنت نسیم مشرود و زید و ریاض خل بشگفت طرب فزاشده از بسکه
 چه با بسنت و عصای سبز ز زنگش گرفته و گلشن و خیز عیش و طرب و او چو بد بسنت و خوش
 باده و بهوش شادمانی باش که آید بهت پس از سال این کک بسنت و الله تعالی مبارک
 و همایون گردانا و مبارک با و بسنت را با غمی بسنت آمد جهان در نو بهار بسنت
 لباس شادمان هر ساز و آرمش و بهر جامه بان در نعمه سازی و خوش شین و عشرت و در کتا
 هست و از کشتن سر و سطرعی فعل جلایل بگریختنی گوش مطربان و رشید رخسار و ایره آفتاب
 رختشان و از زو سرور و افزای کرده ثروت مغنیان گلزار صحبت شگفتگی عارضانش با حلقه
 گوهر و بیان گل نشسته و خندان به پیشت از لعل آب بار گلبدن ساز و گل صد نغمه بزرگ شایخ
 بارست و بر عنای چهره گلگون موه نشان قجای گل از خار حسرت پاک گردیده و بر بنای ساده

بباس گل اندامان پیران بدراز بلال گریبان درید و تنه ز خنایا و شاه هوی است که
 پنهان غنایان آلام نشان ز در و بر عرصه گیهان جلوه گرفته و محبوبان طنا از راستی بر شسته
 و قفل کشای کشور فیروز است که به گز اگر ز پیاو نه نزار و مار متوران ناکامی بر آورده
 صف غلالی غارت گر ملک فضا طرا از هر جا شکسته صدای پای عراقیان بشکست انبوه
 تالم پال هندیان در خنده کاری و دوست بر دشمنان با عیان بطلب گاری بر کان سرور سرگرم
 نغمه ساری شاه کامرانی گلستانه شادمانی بکف گرفته رقص کنان و ترنم گویان مژده تمنیت بگو
 آن اهل خوشنما و بسیار ک با دوستی پیوسته است آرد بهار شادمانی و لباس
 شاهان شد زعفرانی و هوا بر سبزه با گوهر شکسته و زمر در راه مروارید بسته و طرفه بوم است
 عشرت تو ام که از کثرت سرور افزای مه جبینان غرویش شب سحر با طرب با خال لالی بر پاره
 چنان برقص آمده که از آنهم ابد پاکر دیده و شاه بهر عالم افروز با و صف حسن گلوسوز از جلوه کا
 نور رشید رخان نوعی بدایع رشک سوخته که از ماه نو گریبان دریده و کواهی نامی تا در نوازان
 هفتاد ساز که بگویش سر سبز سید و ناخیز را از حسرت جاوید انگشت خیر شد و در دامن و صدای پای راز
 گران بی اینا که در گنبد فلک پیچیده حور سرایان نور از مروتی بساط انبساط حقد و رشک است تا سه شنبه
 زن شادمانی که لباس سبزی است و سر گرم و لبانی اند و سسته و سسته تر گس شملای شاد و کامی
 و سست و گلر خانی که دستار عفرانی بر سر بسته سرخوش خوش آوای اند بسته بسته برنگ گلچینی گلها
 کامرانی بنیان است آلهی با گل بنجار همیشه بهار خا و در بر سبزه زار افلاک شکفته و خندان است نسیم
 گلها بک تمنیت و نسیم خوش آهنگ مینت و در چشمان محفل نشاء و مشکل از مذهب گلوسی بانوی
 جسته روی مراد در دوزین باد و مطرب روزگار و سسته گلبرگ طرب بکف گرفته نغمه نوید تازه
 بگویش رسانا و میا رکبا و هوی را با عی رسید و ستم هوی جهان بجلوه گرمی است
 ترانه سازی سندان سحر و حور و پری است از راک هندی مینا بتان چه بدوش اند
 که در نوای عروسان پیام خیر است محبوبان گلرنگ از مشاهد جمال عروشن حقیق مروق سست
 انشا و خرمی گردیده بکلمات شکرین مرارت رشک بر زبان شیدین بیان عندلیبان نهاده
 و معشوقان شوخ و شنگ منقار بلبل ملینا را بر تیرانه قافل سحر و سحر کشا نوا می غنچه ساغر ناله

نوازان

مل ساخته دست طایب بر این طرب کشاده عجبیت باد این حسرت گرد و طش نگاه بر ساز و نغمه جانم و
 چه افتد و عید هر سینه مست کافیه پور و که بای در دست انجمن خیار از بسیاری نشاء و سرشار گل نقشه
 نیمه این هوای شگفته از غمش جفاکت بدستک زنی باز داشته و چپاکه لاله که در بزم حرم جلوه گرفته
 از شر آب چشمه انباشته شاد شگفته گولی با ده جابجا از چادر زمره می بینار و نما و طوطی سینه خامه شیشه و دست
 بصیرت قافل آتش از دست فتاندین گلال بیزی عارض مهر رنگ آل و هجوم زرمای ابرگ بر سر
 رخ خورشید در نقاب انفعال بساتین لاله گون و شفق آسمان بود قلم این ناکه شب سبک
 خنک از ستاره فیه نای خوابت و سیاه به مرتب سازی طشت افلاک است و زنده شیرنگ چوب
 مهر در رنگ پاشی روز چیت و جالاک عرو و نشاء همدوش و صد تنیت سماع افروز و گوش
 با و سپارک پا و او روز و وعید که هر دو یکدیگر فرشته را با شکی طرفه امر و عید
 از روز است که شب عید روز نور و دست چون مد و شتری به برج شمرت و عید و نور
 هر دو دیگر و دست نهی سال سید که در مشتاق بعید را بعد دست مدید به نغمه چنانی نشاء و گوش
 و کس که ای جبار از آرایش تازه و سپرایه سر و بر لبی اندازد سکنه و در چنین نوشته هم رسانیدگی
 نوشته روز عالم افروزی قنای زرتار شقای پو شید بر او رنگ مینا رنگ سپهر جلوه گر گشت و در
 پیروی عشقه نگاره گیهان و او شاد و کاهی در و او و بانو شست سدا با طرب سبب چایه گوهر ان
 کواکب ساز عروسی آراسته بر سر نگین شست و بگلیند لال عید قفل از گنجینه نشاء و کشاد
 پنجه و مانع جهانیان از رویح روح پرورشاد مالی معطر گردید و سر و قامت عالمیان بچشم
 خلعت های فاخره سر غرت با و ن فلک بر شید اسپات انقال و دو آتو نمایان به کار
 باز گشت بر هم جهان به بر فلک تا که است مهر نیر با و فرخنده بر صغیر و کبر قسم سوم و در
 ر قعات منضم کنین اول ر قعات شوقیه در تملاز همه بهار بهار پیرای
 بوستان جهان گلده عسته مراد ان چنین مجبت و دو و در ابر شحات سحاب اشفاق مالا لفاق
 شگفته و نشاء و بار و از بهنگامیکه نیسان چشم از کثرت بارانی قطره های آتشین مکرر اندو
 مهاجرت نهال خاطر از تیرگی مباهات بهاسع سدا فی پوشانیده بهاسن برگ بید از ان و دو
 دل مضطرب بگایای دلخ نیلوفری بسوزش و اقی شک افزای غمته های سبیل و پیمان بر این

عید و نور

خنجره نشاء را بنما را لم گر میان چاک و زنگس دیده آب اشک بالم نم ناک هدیت باغبانان ملک
 را دست و پا با دستم تا چرخ اندر جهان چشم جدالی کاشتمند بهر حال ملافی این ایام ناکام همیت
 که سیر تماشا می رنگین لباسان باغ صاحب آباد که مشاطه بر شکل کردار چهره های شش شسته و عقده
 گوهرین نقاطیر فرق بر گماشتن لبه خجالت گران و روکش باغض ضوان ساخته ذره بجان را جان
 نازده کرامت فرایند و فرزند رخ نیالی این سوخته حرارت مقارقت را آب زلال یاد آوری سیراب نمایند
 الهی تا گل بنیاز خورشید بستاند نسیم صبح بر سبزه زار فلک رونق افزای باد بهت حدائق مقصود
 بقفاق بهبود و شایخ شاخ بر بهار بوده از نعلت شاد کانی روح پرور و جوران باد رفته شتوبه قیسه
 در صفت نقطه های پالمین فرو و با پیام دل مایه بر بیدارم که بهیچانی بے آب
 می طیم هر دم ایام به پیری گردیده که دل طپیده در دسر دوری بی صبای طوب وصال طپیده هر چه
 طپیده و دیده بطلای طمیح می گردم که بهیچ دیده بهیچ دیده سمیت بدریای جدالی در بلایم و حجاب آسا
 سبک رو باد و پایم داروی دیدار که جگر دریده همصام الم را معالجه سیاهی بکار بر و کجا و دو
 یاد آوری که جان طلب رسیده همدردی را حکم عیسی بجال آرد که تو بهر حال بر احوالی بر و بال جسم
 آرد مردم دیدار طلب را خودم دار هدیت بر ما طلب کرد و طالب ل بیای ای مر حیائی صید سبیل
 اکین و و هم و در ر قعات رسید ر قعه در رسید خنجره آفریننده
 بازی روز و شب سینه سیاه و دگر دانه ورق خورشید و ماه آن شاه بازی غلام نوازی
 حاج کامرانی که است کند از ان هنگام که شیشه لاله از پنجاه مبادت ناکام شده اگر دره بزم سبک
 بر دزدی نشاء و اسخ و سفید بخت و انبساط بر هم و موب و فراق صفت کنه عساکر القادری
 قاسم انفال نوای لال بر کشیده از محرومی دیدار نفس حریق بر فردول متهم سر شمشیر بند قلم نو
 معتمد ابطلاب سیکر ای خنجره نادر قماش که تجریر طراچی رنگ آینه پیش کلک گوهر سبک صورت گران
 یگان روزگار دور ریای سیر و نذر دور جگر بهزاد حلال تحت صنعت لقا ویرشا و نذر
 بسا که سیریکان جانستان می خلدید علی انتظار دیدار نشاء از دفتر التفات تیار گردانید و در چاروی جوان
 از جنگ شمشیر پنج دانه را بنید سه عزت با وج هفت آسمان در گذشتار پای نشاء از پنجم
 هشت جنت فرو نشست از آنجا که بازی موهبت بے حکم شریف اتبر و دوز و زکات ملع شاد کانی

و بر تر صد که بدیر رسید نامه نیاز که از ضرب آتاش گشت بر دست روزگار بترتیم جواب سدا غنیمت
 و تسبیحی آتش فراق بے قرار است نظر لغو بود و زود و زیاده آورده باشند و این در افکار و احوال را بقیه
 نور سیده اندیا رنزد یک دل تصور ساخته و چند مورد عنایات دارند و رعیت افزای او رنگ
 دنیا رنگ پیر آن پرده کشای چهره و دانش و فرهنگ را صد نشین چار باش اقبال داشته باشد
 خزان شفقت بیکران دست گیر زیر دستان دارد و رفته و در رسید پیر اسب مشک
 عنان یک آن تمد خرام روزگار و قبضه اقتدار آن شمسور جولانگاه دور بینی و فرزانی باد و تون
 به بجام ناکب کج رفتار از جاده طاعت و حلقه انقیاد آن سپه سالار مروجی و مردانی یک قدم سر بر دل نهاد
 از هنگامیکه غنیمتیم مهابرت بنان علم مغاوت سلوک و نشان اول انجروم فرو کشته است و در بنا رستا آورده
 از عدم قدر دانی با و شاه یا و آوری دستا زده نشود و بر سر نه نشسته و اینجاست که غار نگران و نشان
 فراق بر ایشان روزین نهاده ملک انبساط جان تاخت کرده از نامهربانی ناظم دیار و امدت کفر
 غلغله خورشیدی و بر نه پوشیده است و تلم با در حق و حق تفاسیر سوزش الفراق جولان و ادان
 هنگامه رستخیز پاکرون است برای اینکه عید نامی نامی بر دبال کعبه تیره و راه سخت است و ترسم
 که برق خرمن گردون شود و اندازد ما مش از ان وادی معلوف کند و به پنج گاه مدعا سیگر و اسب
 مشکلی که نافه آهوان حق از افش مشک با ریت گرفته و نوزادان فتن از خرام برق ستایش رم
 با ستاره پذیر یافته عید بریشتم ثنی پاک و لوتی + روزه چو لوبور ایشتم + دایره انتری را
 منور گردانند ز جنت خوشترنگ که از گریه حسرت زانید و شب شب رنگ هم نشین روز گردیده
 و خورشید نیز برق آهنگ که فراخی حوصله نشان چین اثر رنگ در تصور تصویرش تنگ آمده
 عید تا فتنه بر زمین نقش خرام پرشتاب او به خیال حلقه چشم پری گرد و رکاب او بیانی
 چرا آتش بر تبه ایست که اگر صورت گرانی زگار بر کباره دریا شب گشتی نموده دست و پا بشین سبیل استین
 نه بنزدان قدم او بش بر ساحل دیگر افتادن عجب نبود پاک مصرعه زیارت باز ماند چشم گرداب
 و سر علقش بمنزله که اگر بهر اکر در ار رنگ دیده یرومی قهر طاعت و قصد مصوریش کنند و سکت کشیدن
 غریب نشود و چرا که مصرعه از کاغذ رود چون هوش آینه تصویرش + حقا که بعزم توصیف تیرگی بیشتر
 او را قلمتوب مانند بال کبوتران آسمان سپهر بر دازد و در پس قلم تیرگی بر دیده زبان

چنان بر صغیر حیر و پرنیان نگار و از آنجا که گلگون یا دوری را میدان عفو تنگ نیست قمر صد که
گاه گاهی بار سال چنین تماشا کند را با لاله الفت یاد و فرما باشند آملی تا که یک نفره جنگ روز عالم افزو
بعضا فلک جلوه گریست ابلق ایام کج حشر هم مهنر احکام رام گشته و ترکد و تنخیر خیر مرام
کرم رود شاد کام باد و رسید کمان کمان قدر دانی باندرنگ رست رو مهر بانه
چاق بوده بجا فلت چله نشینان گوشه دوری دایما در صد و صد مجوری با و تانسه رنگین که در
هر چنین چنین صد ناله آهوان ختن نهشت معنه قبضه کمان در کش در حسن زمان دور و دفر و چنین
حسودان الم را تیر باران بنود و خوشا کمانی که ابروی خوبان از گوشه موز و نش رخ بیدار ان لختاگر
و چند اتر کشی که مرزگان محبوبان از رستی نیرش نیاز ه حیرت کشیده اگر حلقه اش را با قوس
قرع مثل هسم ششم تحقیق را آب رنگ سده بار و دوسه اش را با سها بلبست گنم بنیایه تعویق
از غایت شرمساری کسنگون ششاد و کمان داران در بیان کمان داریش پیران و شیر
اندازان بدشت شست صافش قربان پیکانش تبالین بدت بهتل و سنانش در پیکر
مرغ خطای خطا حلقه های مراوات از درازی قلاب در جات کشاده و خادوم فتح و لغز و سبت
لبه به پیشگاهت ایستاده باد و در رسید شراب بیت تاک را سربند و ابرای
ابر رحمت در بهار قطره تابی تواند شد چرا گوهر شود دشت شیشه شراب ناب در زمان خوشی تو کام
دلکش رسید جام آرزو را بهر باد و شاد کامی گردانید بیت می نعل در ساغر زر نگار ببت
عروسان در آمد بکار انهمی ر حلق مروق که پیران را سربایه جوانی دست داده و جوانان
را ساغر عیش کامرانی بخت نهاده بیت می کشان را با ده گلگون صفا جوهر لیست حسن را برادر
و عشق را پیغمبر لیست چون خدا اگر کند را سیر شدی مالک آب حیات گشتی بیت آب حیوان
چو آبش نیست شمع مرده طعمی حیات تازه می بخشد دل افسرده را محفل مرادان می پرست نمی نه
دود و دایما در تو لیل باد و رسید بهیا ض محبوبه اجزای دولت وقبال آن تو خایر فضل
شیرازه بند رشته جمعیت لایزال باد و مصر هم در میان راز شتاقان تلم نامحر هم هست
من و انهم و دل لهذا سود مرکب را آب اشک سبیل سر شک جل سهاخته و از لیه دیده و فلک
مرزگان لشیخ مهاجرت پر داخته مصر عهد از شقایق دل نویسه دل که دم نامحر هم هست و بان

واندوبس بتیست که نسخه الیام با قلام نسخ مفارقت محسوس گردیده و معنی تفسیر انشراح بگوشت
 این طلقه بگوشت نرسیده معنایین از زوی دل زیر و زبر و اوراق ثمنای جان ابر افشانه و زاق
 خوشتریز همه تن سے موز و ونیشود که بشرح آن لب بلب و زو چار تا چار همین گفته اند و بطلب
 همه گرامید بیاض چاره ساز سوز و گداز که به تسکین این مسکین محبت شده بود و از مطالعه بطور فیض آموختن
 بصارت چشم و نصارت جسم افزون و تزی بیاضی که بیست سیصدی کاغذ بر بادیش با من صبح بر باد
 و از رشک اوراق شال با فی شال گران بکمر شکافی خود و فوسازی گرفته به پرکاری قانم بگی قاسم
 فری در حیرت و از صفای دولت آبادی در بخت شیره چشم روشن دلان از انجلاهی طلاق کاری خرد
 لحظه آفتاب شهادت در نگاه و دیدن و خال رخساره نوبان بر دلق سواد و نقوشن بر صفحه اصحبه
 جمال و نقطه شک گردیدن نمنه عدا و حر و دشمن از قلم مثل مهر بانی داد و دوات سرمد و ان محبت تمام
 بود که دیده تابانان گردید که بایان فرقت را بنیای استخوان بازه انوار نمود و میدان نظاره از معاینه
 خط گلزارش گلشن گشت و علامات طبع از جمله جدول صفات زرقاشش روشن شد مصرع همه سفینه
 که درو بحر پربو و انیت تا اوراق کبودی فلک برز که اکب افشان زیر مهره خوشید زرخشان است
 بطور شادمانی بر صحنه جبین آن شرح مشکلات قدر دانی روشن تیره و طبعه که باد سید لعل
 یعنی سنج باشد مراد آن صیاد و صیدگاه و دوا و پانده طعم یاس نبوده تا که طنبور زرین بال مهر خورشید
 نوا به بر سهره دار آسمان طیران انالیکار ناکامی روزگار رنگین منقار با و چندی سنج رشک شفق
 رسید خورشیدی دل هزار بالا گردید چند العل بجه بهاکه آرایش حسرت سحرخی اش لعل من انگار است
 روشن و نفاذ غار کستری گوشت نشین کوچه گلشن گلریزی نغمه تریزه های یا قوت منقارش خیار شک
 حمد سینه فکار لبیل بر صبح کاری نقطه آید ارشاد از من ششم و گل تجده که اگر هنگام دعا با نچه
 روئین نهاد در بکر شاهین فضا نمانی تند بجا و از صبر نفس در میدان ترص و هوس عشق برآده
 با دجو و شست بر سه شنه با ژابل تنیز نرسد از خلقت ایشان و استبان رستم و اسفند یار
 شنیده بودم در سرشت ملائکان این فولا و چنگال رخشتم خود دیدم مصرع شنیده
 بود و مانند دیده با زیر آفتاب بعد از غنی طائر ملال رنگین جنگ باد سید قلمندان
 کاتب قدرت بر صحنه جبین نقار شاه آگیره آن نغمه نشین چار با اش خلق بطور ابر و راهن کاک

انشاء پیوسته که شاد و آرد و یکصد و هشتاد و یک ساله که بجا و در حق و شادمانی و در پیش
 عروس نگاه رنگ است و تو تپای حیرانی و به ملاکاری و تحریر گلهای انوار نشانی از پرتو نور شید مجیک
 خاک نامشست نای خط پریشانی چشم انتظار را روشن گردانید و دولت پادشاه را هم رسانید زری فلکدان
 که اگر مانی طراعی نقش و نگار صورتش میزد از غایت حیرت ملاحت شاهان با دو طراز که میکشد
 بحق خدا اگر دیباچه صفات سواد و دانش بر نگارم داد دیده آهوان با سنگ رشک آن به پیش
 و طر به پس زلف خوبان گلزار لبه اشش بسم پرتوهای قلم دوزبان در انقضای آن همه
 مقراض بوسه توصیف کلک و اشلی خام خندان را شکلی است که چنگ ترقیم توصیف خطش ز خاطر
 معجز پردازان خام میگردد و تهاثر او معانی تیز روی مقرر نشن کناره نزار و درسی است که درستی
 حکم و الا اندران به بیان آن از شکست لکن شکست و می معترف نشود و حسنه تنگ که کشان از خراش
 نامه بجزرهای مقطوع و بنو نگار و کز لکش تراش سر سر کشان الام لبان اقلام شمشیر آید از زو
 کا نقد کیش از تنگ مال از صف دل با بر آورده و کفچه آب و دهنش آب باری آبجوان و دو و پنجه جابجا
 جیانه تازه داده با گوهر فروزنده هر و ماه زیب افزای فلک فیروزه تمام ست آئینه خیال آن
 در دریای یکنای و شکفته روی و تجلی مراد آن گوهر بحر یکدلی و خوشحوی چهره نای شاه شادمانی
 در رقع رسید اما رسد آینه ناریات آن لذت بخش مذاق مشتاق را لبز بنگامی
 میوه های عیش و نشاط سبز بنگام و آرد و آمار ولایتی که عنایت شده بود و وقتی که در بزم مسرت نظم
 ساقیان سبب ذوق از گلوی بطمینا آواز فلفل و ادخوری داده و محبوبان شیرین دهن از کوب
 لب پیرانه دست طلب بر گردن طرب نهاده آن روح گوهرین را و اگر ده تقسیم نمود سترهی
 وانه نای رنگین که بنظر سرخی اش مرعان چوب خشک بنظر آید و از انفعال آید از شیشه فلک
 پیش از یک قطره آب نماند بپخته ها که دورنگ بودند و دید همیشه در طبع کار فضا ریزه های
 یا قوت و الماس صبح گردانیده و اکزری که کیزنگی می نمودند یقین می گشت که مسلط مطلق و
 گوهر را از یک لطف این نثار آفریده چشم را به تماشا میشت بهار لبت که اگر سرگشتان گل نشانی سازد
 بجا و دمان را تعجبانش نرسد که اگر از زبان هر سو به ستایش پوز و از و او پیوست از دست و زبان
 بر آید و کز عسده شکرش بدر آید و اشتهار آرد و با نثار اجابت نثار و در سبب و تر و تر و تر و تر

زمین و برج زمره دین افلاک، صمد گوهر آرزو و بخت باد و نر بر شیرین که رشک ذوالایه نبات بود
 لذت کام و زبان افزوده و بختان التیاف نه تریزی که اگر سکندر را شیرینیش مستی شدی لب
 اجماعت بکشته و اصل شکر لبان را سرخی بجهانش در بر بودی قدر و قیمتش از بهای اصل افزوده
 هتاکه بزرگ چاشنی اش شکر را گره حسرت در جگر و قدر را از انفعالش برقع کاغذی بر سر غری هر است
 از نه آتش در پی قدری و صابجی تغذیه آتش در غلامی از رشک اب شیرینیش خلیله فرو در آتش
 نمرودی افتاده و بختیالت جلا و تلس سبب و ناسپاتی رخ از برده پنبه برنگشاده و بخت نمود و جمع کجا
 هند وانه زهر مرغ لذت آب و دانه و خانه آباد و دولت زیاده و در رسید شمر پرده بود
 آمال و آمانی و فو که عیش کامرانی آن تخلفند بوستان مهربانی از ترش کامی تا کامی محفوظ مانده
 تغذیه بخت جمیع صوری و معنوی می شیرین با و والی خوریزه جمالی که آرایش رشک جانش قوس
 شور می برید و راستن از مندر رسید جلا و ت بخش ذالقه و دوستان گردید از طعم فاش شیرینش لبان
 را لذت لغات علوی محل گشت و بخت دل لذت شیرینش مان حجاز احب نبات مصری و زشت
 زهی میوه باغزه که حشود و نشسته بهر بوسه خوبان هم رسانده مل چاشنی گران جلا و تیش چشم بر فو که فرد
 نماده اسپات مقصود و پوستش همچو رنگ محبوبان و شیرین چو ابروی خوبان و لذت
 تاج خواج گنج شکر و مرز اش به زبانه و لبر و ایما با و خانه آتش آید که دل دوستان نماید شا و
 در رسید امیه بخت ای بود چون امیه بخت کام نوشیدین دام و شمنت چون
 امیه می خام باد از ترش کام بنگد امیه می نغمه سر یا مغز که رسول شده بود و در غایت مرارت تظار
 شیرینیکام نمود و چند امیه می ریشه که نیشکر به نثار شیرین اش نقد شکر در گره بست و نشان
 انگبین از شیرینیکامی چاشنی اش فروخته بوش از بوی به در بهی و چنگیش از ترش کامی خامی
 لذت که برگزیده کام و زبان است و غرابی که پسندیده دل و جان مصرعه بهین است و
 شیرین است و بهین است و شیرین غلبه نش زبان سخن بنجان غلبه البیان گردیده و شیرین لغات
 حلق قلم لذت لذت شیرین و دوی از بختان بوده و بخت پوشتش چون عبارت رنگین است و
 چو معنی شیرین و ادوات طلا و تلس لب را لب بندد و دونه بان کلک را بکام دوات سه پیوند و
 تا چار اکتفا سازد و با و عیبه با تو رسیده پروانه و بخت عورت و در از باد که با و شیرین و با از تو

بر غریب و تو از عمر بخوری و رسیده بخوان طعام خوان غلته آن تک پیش بآن بدو
 لذت رسان کام و زبان طبع گاران مایه خوش است یگانگی با دو کوبانی که ملاحظش بنگینی خوان طبع
 هم نمک و نمک دانی که فضا خوارانش به نجات ابراهیم و رشک بوقت خوش که و یک جوخ در
 جوش بود و طبع مشغله ای دل دوست داران گشت زبانی که اگر دلش بخواه و نمک رسیده
 جز گشت کیدن لذت بزمی و اهل نعم را از خور پس خورد و اش بهره بودی و غیر از پیشی قوت
 روح تمهودی امور چه به زبان را از زیره چینی سفره اش بار و اگر آرزوی قهانه اری سلیمان و
 سگان را از مغز خوری استخوانش تک پروری اسباب گفت و پرده کتمان به پیشت اگر میشد و برام
 ستاره شود و بی با خوان نیت نویسان و بر این تا که باغ روزگار از تقرین غور شیده روشن
 سازد نور خنجر رسیده در دنان افلاک است عالمی بر سفره اگر ارم آن دالای مقام سکه الدوام و طبع
 نور بود و دست بر دعا و در فتنه رسیده شرباب بزم خوش بهایات آن ستر ستیخانه
 اقتضات از رایش گری بچینان زهره رود پای کوبی خندان گران خورشید غورین بود و
 سر خوش شادمانی با و عیبت جام جهان ناست ضمیر سیر دوست اظهار و در حجر نمودن چه
 حاجت است و اندامینای مطالب از میکده سخن لبریز می سازد و صراحی مقاصد از خمانه معنی
 پر میگردد اند چند شیشه شراب گل کلاب که اگر گل از انفعال رنگش آب گردد و بجا و آب دریا به تاثیر
 بوی یک قطره اش به تن کلاب شود و سدا در فقه ترین وقتی که دست بر و آشتن مطربان ترانه
 پرواز بصید افکنی الام کند انداز و گفت بگویش زدن طنبوریان نادر نواز به باغ افروزی
 نغمه ناهید غفرات ساز زرد روی افواج پیاده صفت شکن لال و دماوی قتل شیشه پر
 رسان عسک کلال و دل در بهوشی عروس نشاط بود و خاطر سرکشی خاتون انبساط نموده رسید
 ساقی سپید مست صهبای خوری کشته دست بدست نشای می پرست قیسم گردانید خوشا صریح
 مروق که نمیش یک ساغر گل بازی ز گس چشم میکشان بودش بای بلبل و بزنگ نشاء یک جرعه
 گل فشانی عارض شلب بوستان آتش انداز خرمن گل عند لیب زبان به ترانه توصیفش بیا
 بوستان بزم و طوبی لسان به نغمه های صفا قش طرب افزای مجلس سرشته نظم به پیشت ز فتنه
 به به پیران و رجوانی تجوان را نیز عیش نه نگانی به با و به پای جام و سبوی مهر و ماه کاسه مسرا

آن از نورانی بنیاد کاشی مملو و مشغول دارا و رسیده خط چین شوکت است و گلشن
 و مرتبت ریاض خفاقت و ریاضین صداقت و ایما و نشود و نابوده شگفته و سیراب با و ریاضی زبیرم
 و صل توام تا فلک جدا کرده و هر ابد غم و اندوه مبتلا کرده و زبان ز حیرت بجز توالل گشت و
 بگویم که خرافت من چاک کرده و انحراف و انحراف که درین زمان مسعود و آوان محمد و غنچه مراد این عقیدت
 نهاد و گل شگفته و خوشترنای همیر تو دو خوشتر شانشان شمشیر بهمان گشته که گل گوش عقیدت نبوش به نسیم
 نوید بخت جاوید تملط نامه محبت شمامه غن غن لبز روی شاد و کامی گردید و از نارضا اتمام و نهائیر
 این سحر اسرار انکسار از نسیم مشرود و در و صیقل تملط آمو و گلشن گلشن شگفتگی رسیده نیست قاصد رسیده
 و ساخت معطر شام من و درین نامه داشت مگر ناله غن و تو فکته انحراف ایام ناکام آلام پایا و نامه
 و پیام شام مودت اجسام راپه نکست احترام معطر میفرموده بهشت تا که نسیم صبح شگفته ساز غنچه خورشید
 است حدائق مراد آن نگارنده و در چین چین بر بهار گشته به شرات کامیابی بار و در باد و در رسیده
 و ششام مستشوق از طرف عاشق نرگس چشم سحر ساز و گل عارض جاوید از این خوشتر
 خورشید رخسار و دل رام کن خاطر شکار به نسیم حسن روز افزون و شام جمال و نسیم روز و نون بار و نون
 و پر بهار بار و از این کامیاب از ان لعل شکر بار که شیرین و بهمان شکر لب ببارت شرمساری جلالت
 کلمات شمس رنگین و لعل من رنگ رنگ سحر من بهیانش نامه تن خون است نعت و ششام از غنچه
 نطق اکرام گشته به تحریر شکر این دولت گرانیبه انال هر سو موسی وجودم بهیانت و در او ای
 سپاس بیاس این نوید غیر مترقب زبان من به زبان ساکت موجب اینکه مبادا که بخاطر محرم
 ماندگان لذت و یواکی که بارزندگان خرازین نباشد و بطبع به نصیبان مذاق شگفتگی و خوار کامرانی
 به ازین نگر و در بنور طبع هدایت تملط و پیش شبه مسارت سحر زنده بچند تحاریر نشاط تفاسیر اکتفا می نماید
 و پسند نوید بخت جاوید از قانون دل مبسر آید معجز که چنین در مکنون هدفت یا توفی لب از دریا
 سخن هر چه من عطا کرده و بچشمین آملی ابد از نسیان زبان گوهر نشان رخسار نموده مصرعه هر چه از
 دوست میرسد بهر دست هزاران هزار مدد دن ماستفان و پنجه گاه غنزه در شمشیر خرم مرغان کعبه
 سخن نسیم بسبب آوینچه فتر اک ابد و در جواب گلکه عدم تر قسیم خط شام تو و داینام نسیم
 انوار بهارستان فرزانی و این نسیم از بهارستان یگانگی از درون روح پرور و در معطر بار و شمس

خفته نامه لطیف تو و دشمنی که بر بزمش نماند آهوان غنای داشت نگهش تازه و بولنج دل رسانید و میل
هر سطر که در باب عدم ترقیم نیاز نامه حکایت است از خواست سواد سر سره حیرت چشم فرود بر گردانید
تا خیر سطر نامه محبت و استقامت و سواد نبوی دل به استظهار تو و قلبی عمده اتوان انگاشت برای این مبین که خود
باومی رهروای دادی ترسیل رسل و رسائل می شوند یا منتظر دور و در قایم نیاز می باشند از آنجا که
مصرعه با معنی جهان غایت نفیس منبر دوستی آن عجب صداقت گشاید و را به نشین بنمای جاد و کائنات
و لیکانگست و سلسله جویان سلاسل منور شاگرد وید ز شاه مقصود که در کین برون بود از نقاب اشتباه
اجاده ظهور نمود و انشا الله العزیز نامه مشاهد بر بار بار باطن احوال ملت مستعار عند لیب قلم را بر اخصمان
سطور مضامین که از طریق دوستی دست و دست به دست به دست زنگ و دیوی مباحات است منعمه ریز صریح
دیندیر مطالب ساخته سر و قلم به خواهر افزو دریا صیحراد پر بهار باد و در جواب شکوه
فراق از جانب معشوق با دید پیاپی عشق و وفا از جاده صدق و صفایه بمنزل مقصود و سواد
مردم ماندگان آفتاب ساز می طفلان را که چنگی مزاج که با غنای شعریه و ادبیه است لکذا تبارک
دل شناسند و در بند به افتادگان حلقه زنجیر بندن را که جامه از بهنج که از بهیو بیار خون ناه تیغ
مفارقت رنگین بهار شیر و اندامیت است تا عشق گنج ایت که عالم همه ویرانه اوست +
حسن شمع ایت که عالم همه پر دانه اوست + امانی عشق کامل که از هر سده وزن هر گاه سلگ گوهر آید
از شک شکینه نیاز شاه با جوساز دلی عاشق به دل کینت دل را از خون گرمی جراحت وقت یا قوت
عجیم المثال ساخته به نذر شاه مهاجرت پیش بر و اگر بر جبه اجابت رسم پایا اعتبار نمود شناس
جایگاه گنج است مادر و گل است فار اگر از نیش ماز بهر سینه دلی بدست آید و از خیلدن فار نه بر
را یکم بمشام رسد عیت است عند لیب نادان دم در گلو گره زن و گوش گشت نازک تاب نغان غایب
می باید که زبان شکوه حکامی فراق بسته شیرین ناز و فرات جناب تصور نماید با حلاوت انوار و اصلت
بشیرین کاری و زبان از و لذی با فزاید مصرعه اول اندیش آنکه گفتار الهی تیر باران با و نگاه
عشق را ذوق جاننازی داد و در شکر رسیدن معشوق را با معنی ادا بدست
اگر خبر داشتی در روز گذشت گل تنهن گاشتی ننگه شستی قدم که بر خاک نمی خاک قدرت زویده
بر داشتی نری شرف قدم صیفت از دم که چلی جمال مهر مثال طاعت یک شانه دم بیت شرف گردید

و در هر حال که در این کتاب

و خوی اقدام فرخنده و فرجام که بفرغ حسن گد سوز سدا و خانه ام را نور خورشیدی بهم رسید و بیت
شد نور از قدم و دوستان کاشانه ام + خانه فانوس است و همان شمع و من پروانه ام + نسایم مژده
سویست به نشانج اگر گلشن گشاینده که شاخه رعدا بلبل زبان به صفات بنم نغمه قسم در گلریزی و نمایم نوید الیتام
گلستان منایز لبریز بهار گردانیده که در اندام به نیاز خیزد گلستان در بر نریخت از انار که در
باز یار رسید و نخلان بهر شمع و بزم بهار رسید و طوطی شیرین بیان مسان را با وجود آینه خیال سنجایا را به نغمه
پروازی که گلهای سپاس این دولت بقیاس از اعصاب سخن نسزد و آرد و منتظار عند لب قلم
را با وصف سریر و پذیر که طاققت نشاط از می که نقش نورس شکار این عیینه غمی فرو گذار و معجزه طاعت
شاید کلمات را که بر لوح دل مرسم است جلوه نمود و غم غاید دولت سامه گوش شنوای فزاید بر پا
باز آمد و یار و دلنوا از آینه ابرو زنی شده چاره ساز آید باز و عزم همه رفته بود از رفتن تو + حدشگر
که عمر رفته باز آمد باز و در رسید و دست باز - سایه تا پایه ان علقا که در بر مفارقت میمان
روزگار تا ابد ابد هر ممدود و تا ابد بار با و یکدیست باز صید گیر که هم پنجه نشانین تقدیر تو ان گفت رسید
طایر تیز بال نگاه هر صغیر و کبیر تماشای نقش نگارش پا بند و ام حیرت گردید نه بهیله بازی که بر تنگ
بیاضش سفیدی صبح از افق بهر تن خون و بزخیر حلقه نای سداوش لیلی شبی ایما عجبون پنجه اش صید
انگشت از سبکدستی پلنگ قضا پای سبقت کشاده و پنجهش بسینه شکافی خنجر مرگان و دلبان خوشخو
را بزرگ خجالت سیه تاب داده شاه بازی که اگر چشم دورش با حجاب تلج بنود و کبک و دراج را از
جهان مدوم ساختی و بلند پروازی که اگر سقف آسمان سده راه نمکشته تدر و زین بال خورشید را بر
زمین انداختی لبیت پنجه با چنگل شاهین اجل بر بند و بهار سیرخ شکاری چو در ایمن بنظر آهوی تیز گام
ایلق ایام مجرام در ام کن شکار دوست و الا مقام رام باد و قسم چهارم متفرقات که
حسب ضرورت لیکار آید عبا رسته که هنگام ملاقات پیچیده وقت ملازمت
نمودن بهین بجای ندرست و هم عبارتی دانش از انبیا را قابلیت پیش سخن فغان و الا تقدیر +
که ششم در ریاض کرمست و گل پنجه مقصود دریا چین است از آبیاری منبع الطاف آلهی مالا مال و گلشن
با و پنجه جانایا بهتر از نسایم نوید فیض سالی روانی از زوی بهره اندوزی محض نشاط مشکلی و
از دود و دل را سبب شکیم مژده قدر دانی نشود و نای تنهای یاریابی بزم فیض مندرج از دود

لند احوال که باغ امید بر شحات محاب عنایات خدا یگانی سبزه گریه و دلدلیه آرزو را باستان
مطرات قنات ابر فیوضات ربانی طراوت تازه رسیده یعنی شمع افراشته شرف ملازمت گردیده و
بهار سعادت خدمت فیض در جنت رسیدیم چنانچه خوش باشد که بعد از انتظار بی باسی و امید داری
امید داری و توانای راز نهان آگاه هست تو عیال گل گوش خفیه تینوش بهوای توصیف شگفته
پر بهار بود و گشت اطراف خلوت اعطای دایغ را زیاده از آن مظهر نمود و مصرعه شنیده
که بود مانند دیده و مخزن جو و در کم آن فیض انعم با سبب دولت آتاده و بهر پرورش طایمان
در ایام کاشاده با و در فتحه در یکم قدیر شناس چه بر معنی سلامت و جلوه پروازی معشوقان سخن را
به تماشای بلند نظر آن نکته بین از حلیه قدردانی آرایش السیت تازه و کشته سازی شاهان عبارت
را به نظارتی مبصران دقیقه گزین از لباس فیض سانی زیبا پیش السیت به اندازه انداز این تنک مایه
که بضاعت از جنس کاسه و گن گری با زار ن خود نموده سطر چند برنگاشته از اینجا که سع
فکر هر کس بقدر بهمت اوست مصرعه گریسند آمد زری عز و شرف و تاکه مشعل مهر فرو زنده
سبح سپهر است اختر طالع تابنده و زرخنده باد و رب العباد الیهنا عبادت و دیگر فروغ
آفتاب قدردانی در عرصه گیاهان جلوه گردان بر توی ماه تاب فیض سانی کاشانه کامرانی منور
بیت نور حیرت در شب اندیشه اوصاف تو پس ها یون مرغ عقل از آشیان انداخته پس
سبزه خیال سر سبز نیاز را چه یار که در فیضی فضای توصیف یال کشاید و در هوای مدح
شده لب پرواز نماید بهر حال از شمع مهر و ماه عنایات به انقطاع سواد و شب نازناک
امید دار تفضلات ست بدست نه نشی ام نه نویسنده نه مخد نام ولی فضل تو امید دار نام
تا طلوع نیر انعم نور افشانی و کو اکب جو و در کم عطیه بخش عالم با و الیهنا عبادت و دیگر است
کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که ترک نم سه انگشت و منعم بهار ام و غزل قاصدی که با داند بهیم
توجهی کلکل شگفته شاخ شاخ از بر و مندی مقصود بر آسمان شکر سجده رسان و نهال تنهای آرزو
که با بیاری جو بیار تفضل ز بان گردیده برگ برگ بانها را کامرانی بهوش بهار شجران بیت چو می
گشته گزینع روشن شعله و دیگر و همتی کوهی که در سخت رسد در سخا گیر و مردی که با دمی انظار
منظر انهار توجهات سامی بصارتی افزوده و بنظر ثانی ناکامی چه باک و چشمی که چشم نوازش ازین چشم

مروت تو تپای بسو و کشید و دیگر و نامساعدی زمانه کی اندیشه پاک مصرعه چه پاک از موج
 بحر آنرا که باشد نوح کشیدان + مدارج دولت در اوج و دریای عنایت موج در موج باد
 عجا رب است ایضا جهان شد بهر یاب از فیض عامت خطاب حاکمی ز پدید به نامست + از شجاعت
 نیاکان کرم شجر کامیابی محتاجان شاداب و مطرا و تبرج ابر عنایت مرفرا رسید آرزو مندان
 از گره و ناکامی مبتلا و ریاسی سخای عالی مجید است بدیار فیضسانی عام و خوان نعمات فیاضی عموم
 است بهر پرورش بر سفره اکرام آیین خوشه چین خرمین سخن نخلبندی بوستان عبارت را به نهالان
 فقرات تازه در پیله سبزی بسو و خود ساخته بار یاب جناب فیضیاب گردیده مصرعه شایان
 چه عجب گر نبوا از نگرار آفتاب دولت و اقبال از مشارق ماه و جلال تابان و درخشان باد
 ایضا عجا رب است و دیگر مصرع نشین بسند و فخر و معانی مد ظله العالی + از بهنگامیکه اصنام
 اوصاف فیضسانی آن قدردان آگاهی خندانی زبانی فلانی مجمع شفقت مهربانی سامع افروز گشته
 شمای حصول سعادت ملازمت اکثر خاصیت از مکن بچون جلوه کدور گرفته لیکن بهر عود و دل
 صداقت منزل بود که بهنگام تقریر خدمت از حضور پر نور ملازمت خواهر نمود احوال که تفصیلا
 عجیب الودعات و دست و پای دها گویان با جاست رسید و شایسته و دوا خواهمان پرده
 از رنج بر کشید بدرباره اوجیه مبارکبا و خدمت بار یاب جناب فیضیاب گردیده اہیات
 ای معدن مروت و می خرم + دولت غلام باد دولت شاد کام باد + زمین خدمت سعید
 و مبارک بنفس حق + آوازه سخای تو تا روم و شام باد + ایضا عجا رب است و دیگر دقیقه که
 اہل سخن عہدہ کشای مشکلات هر فن قدر شناس مهر و اعلی سلمه انت. تعالی - جلوه گراختن
 پر و کیان افکار در بارگاه و الاخر و ان یگانہ روزگار ز برای نالیش سخن پیسته خواهد که اگر
 سہوی بوده باشد از کلک و شو و خطا پیچا اگر دو و مناسک گردانیدن گوهر آن الفاظ و سلاک
 سطور از بهر و انود عبارت تانہ آرزو دارد که بدربیش در زمرہ بشا بوسان تسد را خود
 جو اہر معنی غرا میتا ز دریاہ از انجا کہ آفتاب قدروانی نور افشانی فیض رسانی عالی را نورانی
 ساخته این رہ بقدر مقتضی نوار میر سپهر خندانی به طاعت شکر و ناکامی اسید دار و تفضلات
 و مهربانی است که گفتہ اند با عجب آہن جو بپایس افتادہ فی احوال بصورت ملاشتہ نور شد

نظر خود کرد بر سنگ پت تحقیق که محل فی باشد زیاده ابواب بحیث کشاده و اسباب جمعیت آما و باد
 رفته بعبارت ایضا کرم فرمای نیاز مندان قدر روان بقدر ان سلسله الرحمان - از
 هنگامیکه گوهر اوصاف قدر دانی آن قدر شناس جوهر معنی یعنی سخنانی بگوشت عقیقت نبوت
 این حلقه بگوشت رسیده چه گوید که چقدر دیده فرقت گزیده مشتاق دیدن ناگر دیده و از صحنی که
 نسیم یاد آوری از مهب کرم آن ریاض مکرمت و زبده عجمه دل عجز منزل را گل گل شکافته
 چه شمع و هر که جهانگست سر فرازی تازه دایع و مانع را مال مال شاد کامی ببلند آرزو گردانید
 از اینجا که کل امر موهون با و قاتل حال استعادت ملازمت حاصل نموده بود عینیکه موصوفت بصفت
 حسنه شنیده از آن زیاده چشم خود دیده مصهر عجمه شنیده که بود مانند دیده - الله تعالی
 روز افزون گرداناد و بهار جلال رساناد و در ترسیل نواز مه قشقه و ترنای
 بهمار گلشن آمانی و آمال چمن اهداد و اجلال صاحبان بر شمع سحاب عذروت بهار سپهر
 صدایق جهان و بهار اقطار بر بر عنایات طراوت افزای ریاض گیاهان شکفته و شاد
 از تخلفند ان خیابان نیاز فلانی بعد تقدیم گلستانه نیاز مندی که بسته بسته رنگ دیوی عجز و
 انکسار است مکشوف ضایع شفقت و غار گردانیده می آید نواز مه یکم بقیس فرد طلوع تبلیغ
 یافته امید که در ساعت سبوح و زمان جنتی بچین بهار است آگین بر خور در سعادت آثار مزین و
 و عجمه و لهای هوا خوانان دامن دولت را به نسیم عواطف گریانه گل گل شکافته آسمان بهار
 گل بنجار خورشید که بر سبزه راز فلک رونق افزای جاوید است استیلا عیش و کامرانی با تمام
 صورتی معنوی بار و بار ایضا و در ترسیل نواز مه قشقه و ترنای مه بزم بزم نشانی
 در پرستان خمیازه التفات و محفل انبساط باد و پیاپیان میکده عنایات از جلوه پردازی
 شاهان جاه و جلال و کثره سازی محبوبان آمانی و آمال امید در تعزین بوده سر خوش نشاء
 کامرانی با و منته پر داری مقامات انکسار که شمع رصینه نمودن عشق تکه نیاز مند نیست به
 تقدیم رسانیده مکشوف خاطر خیر و منیر هر نظیر چه گردانند نواز مه قشقه معصوب نیکان ترسیل
 داشته تر صد که در زمان اسعد و آوازه سعد بر جبهه سعادت آثار بر خور دار کامگار جلوه
 ناساخته زیبای که فریاد پذیر فرمانده و این بگوشتان محض فرمانبری را بسامع افزوی صد

تفضلات تازه و تلطفات بی اندازه در چشمیان مغرور و مغرور نمایند الهی تا که جلوه جهان افروز
 حال معشوقان مهر و ماه رونق افزای بزمگاه آسمان است از غنایان گری عروسان مقصود
 و نیز اند سازی ریش گران بهیو و نغمه تنیست بگوش با و مبارکها و فرزند شکر است
 که در زمان سعید ماه تابان برآمد از شب قدر یعنی درین ایام مسرت آغاز نیست انجام فرود
 تولد صاحبزاده هایون طالع فروغ بخش شد ان شج بهایان گردید صدای کوس شادی و توار
 ز مزمه مبارکبادی از بام فلک فرسا بگوش ثریا رسید فرود سیان از غایت سرور سرور
 گشته دست شاد کامی بدستک زنی کشادند و بهایان از نهایت انبساط بنده شده پیای
 خوشخوای رقص پروازی آغاز نهادند سبک تاساک مال مال نشاط گشت و از طرا افلاک
 بر نیز مباحث شد رونق افزای بزم سپهر و چهره کنشای شاهد مهران نیز فرود زنده بهج دوست
 و فرزند نوای صولتا را بانوار اقتدار روشن تراز مصباح خورشید و ماه و هشت بهر هزار
 سالین مثال محضر عمر سال هزار ای ماه هزار سال بنای کنایه بر فلک هست تا که مهر نیز
 با و فرخنده بر مغیر بر کبر و در رسید لو از مه قشقه و بهار ریه گلستان کامرانی
 به پایان گلشن یگانگت و فرزانگی و بوستان شادمانی طراوت افزایان چمن عشرت و یگانگی
 به خلبندی نهالان خورمی باغبان روزگار و بهیم پودنی درختان خورشیدی بخامنه دوار
 تازه بهار با و منتقار عن لبیب قلم به نعمات صفات بهارستان الطاف که هر لحظه رنگ و بو
 تازه گهست رسان مشام خاص عام است ترانه ریز صریح تقدیر و نغمه دمان فصاحت بیان
 به نشایم توصیف چمنستان اشفاق که و بهدم از رویح توجهات به انداز معطر سازد مانع
 مستهام از کثرت سرور سر اسر قاهر کند الو با وده حروف مطالب طرح بسیار و دو لب سبز
 خیابان صفات مدعای پر داند و رنگین نامه تلطف شامه که اغصان هر سطور کلید نشاط و
 انوار هر دو لب بر نیز فواج انبساط بود و معنی و و اجناس محبوب معتقدان صداقت آسایش
 ریاض و لها گل گل شکفانند و در زمانیکه رقم زده کلک گلر نیز فرموده بودند بر سپای برخورد
 سعادت پیرای قشقه مزین نمودند و لایقه فهایر بودید نسیم نغمه شادی چمن طافت اشام
 آغاز نهاد و از نار و اطر با هزار شمیم ترانه مبارکبادی خوش خلق و خوش طیب بوی آفتاب در داد

الستد تعالیٰ مشام و الامقام بهارستان و دود یگانگی را استنظام گلدسته تهنیت مبارک و بهای
 که داد مبارک با دفر زنده ز باغ فضل الهی نه اگو شوم گفت نسیم لطیف و زبرد گل
 امید شکفت یعنی نونهال سرمایہ اقبال و بلال آمانی و آمال از بوستان گلشن عصمت و بهای
 شبنم حفت در ساعت سید جلوه گر گردید و بنور قدوم مهینت از دم چشم منتظران نوید طلب
 بانوار شاد و کامی منور گردانید عالم عالم بهار ریاض مسرات تازه در جویان مد و جهان جهان
 نوای سرور و سبزه انداز در گوش شاخ و در دگر در دوت فلک جلاجل خورشید انداخته از نهایت
 خورمی چنان چرخ زده که بهوای فرحت فزای و در دوش غنچه خاطر فردوسیان گلشن شکفت
 و عروس شب غمخال بلال بر پاره ده از نهایت انبساط نوعی رقصیده که بهامع افروزی صد
 رنگداری بای پایش دل جهانیان بهزاران هزار زبان آفرینها گفت الستد تعالیٰ هنوز این کوب
 نوید دیده دران و طلوع این آنجم آنجم افروزا میدار ان را مبارک و میمون کن در رفته
 و دیگر در رسید لواز مه نقشه یعنی در جواب و در تمل از مهر بزم
 ساغر تنهای زینت افزایان حکمه اختلات و پیمان آرزوی بزم ایلان میخانه مبارکات
 از دست کرم شانی بر دست روزگار که هر صبح و شام بدور مینای فلک فیروزه خام
 در سر جوشی نشاء کام عوام است مالا مال صهبای مراد با و قناره رنگین که از رشک می شاد
 حروفش بزمگاه نگاهت با ده خورشیدی به گشت و ملاطفه لطافت آگین که از خند گل
 محبوبان الفاظش قداح دل بریز حریق بهره مندی میشد معه اسباب رسمیات نقشه طبق
 تفصیل علیحد رسیده بساط تازه طرب فزای خاطر نوید طلبان گردید و در وقتی که شاد زمانه
 رقص پر از بزم سعادت بود و معشوق روزگار کرشمه ساز می مساعدت می نمود و ناصیه
 بر خور و در نور الالههار را که شمع محفل سعادتند سیت بفرغ نقشه منور ساخت و بسرور اندک
 و لها پرداخت مطربان زمان از هر سو بترانه تهنیت مترنم گشتند و مغنیان نشان از هر جای
 نغمه مهینت سر میداد ایست آلهی تاجان از آب و رنگ است فلک را دور و گیتی را درنگ
 است صدای تهنیت از تعلق می نوای خورمی از بر لب و نی مبارکها و در بزم بهار
 بختی از دستان چون رقصه و در طلب مکرر و ریاض مراد آن گامدار غلظت و افق

و ریا عین مقصود آن تازه بهار نوازش و اخلاق به ابرتر از مسایم هوا هفت ربانی مالا مال شکفتگی و
شادمانی یاد از هنگامیکه دودله دل بهوای خورمی بوستان بزم موهبت گل شکفته و نهال
خاطر بشنایم گلستان چمن الیتام برگ برگ طراوت انبساط پذیرفته بهار پیر اسے حدائق روزگار
آگاه است که گل و دمنار گلرسته آرزوی حصول شرف ملاقات در سردار و دو طرب فراسے
باغ دوار آگاه است که ششام روح نورانی چمنستان معانق جبهانی را نثره حیات سے شمارد
بهیت در گاشن کائنات کریم نگاه و یک پنجه محبت است باقی همه گاه و نو عی که مزاج و داج بدین
بر خور دار کامکار سعادت اطوار بے اختیار سے نماید زیرا که از ان دل این نجف بسامع
افروزی کلمات چرب و شیرین فوخر پی که بهین ثمر سرایه حیات است می خواهد درین ماه
سعادت آگین سر از تقویم منجمان و قیقه گزین ایام محبت آغاز سست انجام مکتب تحقیق
گردیده اشجار نمایر نیازمند ان را بوزید نسیم این کوید هزاران هزار برگ و بار سرور
تازه بهم رسیده بهیت گلین خندگی گل کرد در باغ اسیده عندیپ جان صدائے
شکر و احسان برگرفت و قدم جرات بر بساط سبقت نهاد و قلم تبر قمیش نقش بسته و تر صد که
تشنه لبان وادی متنار به آب زلال اقبال شینیکام فرایند گلشن آمانی و آمال آماده
بهار تازه گلهای دولت لایزال با در فتنه و را قبال سوال مکتب و شاه
امید آن زینت بخش شکرده اقبال بصد آغوشندای دلکش سر و سر انبساط باد گلرسته
نامه غیر ششامه که سبته گل برگ بهارستان اشفاق بود نگهت افخار تازه بهشام نیاز رسانید
از معاینه ابروان سلور شادان حروفش کرایای ادای رسمیات گره بندی سے نمودمانی آید
مینر مهر نظیر جلو که گردید نوعی که دل عجز منزل بسرخام این امور میخواست فی الحال عبت
تمام بر لطافت ابل نئے توان پرداخت از اینجا که اسر منا مزاج شریف و تبع تلج
لطیف برگزیده خاطر این نجف است آرزین چه بهتر بل از همه اولی تر آنست که تعالی رفاص
مقصود آن صدر نشین محافل اطفال را در بزمگاه حصول مرام دایا جلو به دراز عشوه و ناز
میلا و الودعت بر ای خواندن طفلان در شادوی کجته ای سجامی سمیدین
در بیان خوش طالعی عاشق و بے قرار می شوق معشوق رباعی

نه تنها عشق از دیدار خیزد و بسا کین دولت از گشتا خیزد و چون عاشق را کمال عشق باشد
 بشوق او قرار از یار خیزد و از هنگامیکه جلوه حسن گاه سوز معشوقه خوشدامن نوشته سعادت اند
 سامع افروزی شمع ان شمع عاشق گردیده جلوه که چقدر با دانه بتیالی و زخم که بگوش جو شیده شمع
 شارب بشوق او در دل زده جوش انشا عشق شد غارتگر بدوش هر گاه که ناگاه در زمره زینت
 افزایان بزم شادی بتاشای آن ماهمین سیاه دولت غیر مترقب بهر سیده چه شرح دهد که جهان
 حوری بسان برق درخشیده شمع جلوه سیاه و گل از قامت میر سخت و سائید او زمین رنگ
 نیامت میر سخت و نهی جمال و لهر می که بدور ساعه جهان سر به پرست عالمی نشاء بخودی مست
 شمع قلم چشم او جادوست یا آهوست یا میا و خلق یا دوا و ادم سید یا رنگش نملاست این
 و همی عارض خورشید زیب که از شعله خیزی اشواق آن گل بخارهای دل پریا کنای می بوی کفر غیر
 بے قرار شمع زرد شد رخسار مه با عارض خود بر فروخت حسن و غامضیت مهاب آتش باز داشت
 گلر زری نگرم دمان در باغ و بستان آتش اندازد زین گلزار و در تیزی تبسم دندان لبان لقا طر
 نیسان در صد الف دلبا که بار شمع دمان او ز دندان مسی دار و ننوده روز روشن در شب تار
 از آتشی طلاکاری سینه بندش خط شمائی در شب خورشید بر دهک فلک کاسد و کم عیار و باش
 بازی رنگ پستانش مشق و لک او کان در بازار عشق نقد جان خریدار شمع بر دمی سیدانش
 سیب دو پاره و علاج قوت صنعت نظاره پنجه تنگ دمان نهفته برگ دمان از صدمه هوا
 شوک مباشرت در شک خند و سانح شمع ساقی آن شلوخ و شنگ و مفا نوس پیر این گل رنگ
 پو انجمای نیلوفری بهامت گلند شمع ساق نور انیش در پیر این گل رنگ او شمع کافورست در
 فانوس روشن ساخته و عروس کمرانی آن کاجوی معاشرت که به نشاء با و خوشگوار مباشرت سرشار
 و بے قرار بود با دراک گر محبتی اشواق بالای طاق مشتاق پاک خویش سده از زمی فرموده
 رباعی مرغ جبعش در هوای معصیت بکشوده بال به عواد شاهین رحمت را بران انداخته
 بلبس بجای خویش رفته است معشوق عاشق است حکایت شنیدنی است آیه صامبا رکبها و
 رباعی تازده هر که برای دیدن جلوه ماه بر صفت فلک نودی از لطف نگاه و فی الحال
 لاله عید بهر تعظیم خشم شد به تسلیم و بر آمد ناگاه گلشن گلشن گهای پاس این دولت و فی الحال

آفریدگار که آیام فرخنده را به پیام بخوبی انجام رسانیده از شاخسار سخن نژاد آوردن بخت
 و هزاران هزار از بارش شکرانیزد عطا کار که با دایمی و اجابت صیامان محتاجان راستی گزیند
 از بزرگ و زبان گلگل شگفتانیدن سزا است آنکه اندک که سببستان طبیب عید نبور افشانی پاهین
 کو اکب سعید بارونق و بهر بهار گر دیو و غنچه راه نورنگ و بوی نشاط نو نور سبزه زار فلک تاز و
 شگفتگی رسید از آفتاب شمیم عنبرش عطر بیزی خوش لباسان نوعی به قطر ایام و مانع پر داخه
 که نماند آهوان خلق از طبع عیش به قدرت و سبب بود و بهر سبب نغمه گفت آگیش گل بزمی گزیده با
 گلرغان چهاری در چمنستان زمین زمان پدیدار ساخته که نرگس شمع حور و غلمان به تماشای آن
 فرش راه او نال که سال جهان اینچنان حال ازین مرز و نبوان کشته به آرایش حسن یوسفی روش
 نگار خانه عین اثر رنگ و بهر گردون کوزه پشت سرگون ازین نوید طرب افزون بر قتل آید
 نجات ده حوران شون و شنگ چیت پشت و دانی فلک راست شد از خورمی دست
 عطای تو داد و او خا حاتم آتند تعالی مبارک و مایون گرداناد ایضا رباعی قدیم
 یا رب این عید صد هزار درگاه با و فرخنده بار بار دیگر جز اعانت نمودن امرت مکناد
 این زمانه کار دیگر خوشبار و زبیرم افروز که بفرغ جلوه حسن گلوسوز شادان شمع و حور و غلمان را
 در محفل جان پر دانه دار گرد و سر قربان گردیدن آرزو دست و به پیکان که رشته تیر و دکان ترکان
 گمان ابر و زهر و موشتری را نیم سبیل بخت و خون طبع آن آبر و شعله آواز سطران نغمه پرواز
 ناپید را از زمانه سناختن بخوبی نجات آید سناخته تو به شکر آن سحر ساز آهوی رسم کرده روزگار
 را از دست بهر آفتون که با کینه بفرمودی انداخته چند تیر و معید که اگر حبشید را ازین عشت مکره
 جاوید قدری سامان نشاط مستی با هم جهان نایم نور را بهر دستگ بهر دست و یا حاتم از
 خوان نعت بقیاس شل نر که بهر بر دشتی سحر که از اندام خود با فردا و این بهر بهر از کاشنی رباعی
 عالم از جو و گرم صندل اسرار تو باد و سحر که از ارم نغم ز آینه تو باد که از شمع از دشتی بهر دست تو
 که با دانه سواد و نور و نور تو باد و سحر که از ارم نغم ز آینه تو باد که از شمع از دشتی بهر دست تو
 فیروزت با و خورشید و فلک بند و دانه و نور تو باد و سحر که از ارم نغم ز آینه تو باد که از شمع از دشتی بهر دست تو
 شطب قدر روز نور و نور تو باد و سحر که از ارم نغم ز آینه تو باد که از شمع از دشتی بهر دست تو

[illegible]

است شمام گلده سته بهارستان یگانگت یعنی نامه شفقت شمامه روح پرور شمام مستهستم
 امید که از بهستان یار آوری به نسایم نورانی خلعت و لادرو اسج روحانی تو و در لولا
 ایانغ و مانغ را باغبانغ معطره فرموده باشند ریاض مرادان و الا نزا و گلگل شکفته و پر بهار باد
 و رجواب خط لببارت رنگین و غزل طبع ترا و بدوست خور و در یکتای
 دریای یکتای و گوهر بے بهای بحر آشنای همواره همدش بنا گوش شاید فراست و دانای
 بوده سرور و پیشچ باشند - شکر تفضلات آلهی که احوال اینجای در بهی و نوید جاویدان سرور و
 مستدعی شرح جدای که پایانی ندارد چنان بر صغفه قرطاس خنای نگار دنیاچاره تفضل رسیده
 به کلمات زبانی می گذار و به تبطیر مطالب واجب التعمیر می پردازد نامه مسرت آگین که شایخ
 سطون نشر لببارت رنگین گل فشان بود و سبک مصرعه های نظم شخیالات موزون در افشا
 می نمود و عجز و لهای دوستان راهوای فرحت فزای خوش کلامی گلگل شکفانید و صدق مینه
 و شرف طبعان را بگوهر ابد ارشاد کامی لبریز گردانید فرود رسید نامه رنگین و لم چو گل شکفت
 بدر فشان نظمش هزار تحسین گفت به بهار پیرای ریاض رضوان و طراوت افزای مزرع
 جهان آن نوباد و گلشن و نش و نونهال چمن بیش به اثمار کامسرتی شمر دار بارشادمانی بهر
 داراد و رجواب مبارک با و قولد فرزند بدوست کلان کوکب دولت
 و اقبال و نیز جاده و جلالت ان سر اسر فضا از مشارق تفضلات ایزد هیال مثال در شرف
 و تزیاید باد - نو از شمامه مینت اشتمال در زمان مسرت مال مال نزول اجلال فرمود
 از معانی آن آینه صورت نمای منته شاد کامی لببارت چشم و نصارت جسم افزه و با شایخ
 نوید ظهور این تازه گل بهارستان امید از غایت خرمی نوعی به نومندی با پسیده که
 در پیرین ناخجده و بسامع افروزی این مژده سجت جاوید از نهایت خورشیدی مسرسته
 بهر سید که دل در قالب عنصری هزار بالا گردیده جان بخش جهان آفرین این نوباد و ریاض
 کما حرائی را به نسیم عافیت در جهاد عافیت پرور و لیس و نهان نشو و نما کرامت کند و شغل نیکوکار
 را بنگاهای مرادات و ثمرات از دیا و درجات و ابا شکفته و شمر داراد و رجواب
 مبارک با و قولد فرزند سیمینشی خود نشی بلاغت نشان ر حفظ و امان بوده

و فرمان باشند عرضی تنبلیت آموختن من بر نوید تولد فرزندان چندی در اوقات جمید رسید
 خوشنودی خاطر هزار بالاگر دید شاخا بر طور عبارت ز گیش که برگ بگام و شاد کامی
 بود و مانع نگار گیاره نکهت سر و تازه غلن غلن منظر گردا بید و هوای فرحت فرای میبندت
 آگیش که از محبوب مفرح القلوب فحوا می نمیدون مسرت شجون راحت جان است افزون و عین دل را
 گل گل شگافند کوشش می بر بام دور صدای خوری در دوا و نسیم مبارکهای این خوشخبر از هر سو
 وزیر آن از نهاد شمشیر بر قفس آید فلک زین شادمانی و شتاب آنجم نموده در فغانی آرزو و ناله را
 بعطای گاهای لعل و اگر دامن امید چون سبکچین شد و محتاجان را با نعام سیم و زر نفوذ و مرا و جیب
 و استین پر گشت آن هوا خواه بلا اشتباه که بگوید این خنده و گشتا موعود مراعات بود و نفع و شاکه
 از تو شگفته سحر کار حسب و خواه چیده بگیرند ایام یکام بام و قسم چهارم متفرقات
 و تعریف سراپا که آنرا در بند قیامک سبک گویند جدا گانه هر
 یک عضو نوشته شده اگر طفلان ذمی هوش و مجلس سخن آنند از
 برگ زبان اهل و کاکاهای تحسین بریزانند تعریف حسن رباعی
 قدیم اے سپند برق صفت شبنم گلزار با دست پاک کرده سر و وقت رفتار با و در بهار شاد
 حدت ببلان قدس با بوی گل غیز و بجای تالار از منقار با نرمی حسن یوسفی که یاد و در سن افغانی
 زلف عنبرین تاجران عارض کونعریان چاه ذقن را تاب فرقت که بینی و خمی جال ششیرینی که بر سر
 ملک غمزه و کرشمه مژگان دندان کجا و از کجا بهت را با ریشینی لیل شب زلف سیه قام
 که همچون صبح خورشید طلعت است ملقه انداز زنجیر خون و عرق فتالی رخساره گل اندام که شماره
 ریزی ابر بهار تراکت است شمرنده ساز و در مکنون رباعی قدیم اے برده جال تو ز خورشید
 کلاه + رخساره تو آتش زده در خرمن ماه + از جملت روی آتشیت یوسف + تا آب نشد بر لب
 نیاید از چاه تعریف فرق شمشیر بفرقت عقد گوهر و چرخسم تو گونی شب در آمد و تبسم
 طرفه ترین موی عنبرین که اگر از طره سبیل مثل هم سبیل که هر گل دیده که دیو یا سواد و شکینش
 را و دو شمع رخسار گویم دو دیکه از بالا بیا بین دیده که کشیده و گریه شبست که رولق روز افزون و شر
 نیست چش فرغ خورشید و طلاهای است که فرق موز و نش از دریا به جال ششیرینیات جا وید

شمع ز سوسنی غنبرین فرتش هویدا، ره حضرت در ظلمات پیدا، تعریف کا کل کا کلش
 را من ز مستی رشته جاگرفته ام، مست بودم زان سبب حزن پریشان گفته ام، بی نی راهی است
 مردم شکار که در بحر موج حزن هر حلقه اش دانسته است، بهر صیادان آج ما ریت خوشوار که درین
 شب تار دایما بزم خونریزی عاشقان شمع رشته رنگین، مگر بهر کا کلش چون پسته اند، بهر
 هر تار مویش تهمت خون بسته اند، لیلی لیلی القدر به تماشای رونق سواد کل شیر تک از رویه کا
 کو اک بهمن چشم حیران و دایمی ختن از نگهت جعد عطر آگین آن شوخ و شنگ مجنون دار باده
 حیرت سرگردان بلبلت بجز کا کل که دارد علم تسخیر که دل را کرد از غیاب زنجیر، تعریف زلف
 طبیعت مابین دوز نقش رخ نیکو عجب فتاد، این طرف که کجماه میان و شب افتاد، خوشنار زلف
 سیه فام که گوی شام نور شید را بدام آورده و یاد و ماسیه تشنه خون دل او گان بر لب چاه
 زرخندان برآمده طرینی که حلقه اش بر مرد و کمال مار فتنه و چشم البیت بنیده خوش نگهان و چاشنه
 که بهر خم با نگشت خامی آنرا تاب داده و مار لبیت چمیده شلخ مر جان شمع دل ز چاه غنچه است
 بر زلفش فکند، ادرین دانسته و ماسیه در چاه بود، تعریف بنا کوشش شمع در می
 که درین گوش تو شاه می بینم، ستار البیت که بهلوی ماه می بینم، بهمان اند این چه بنا کوشش است
 که اگر حلقه لال از گوهر انجم گوشواره گرد و تجلی اش زیب گیر و خوشه پروین بهمن دانسته
 آویزان شود و به بیاض آن زینت پذیرد، عور و غلمان به نهامی دیدنش لالی ابدار اشک
 و یاقوت خون دل و زار نگاه سفته و مروارید غلطان بشوق انشی اش از غایت جلالی باو
 سنگدلی سینه فگار گشته شمع بران بیاض بنا کوش گوشواره در ستاره البیت که در چنگ
 می لرزد، تعریف رخ شمع با نقاب زخمت یک محرم قابل شده، هنوز آینه مهر آتش
 آینه است، شبی که شمع زخمت شعله پروازی ناز و ادو غفلت چشم لاریگان منور سازد و ماه از
 آتش شک بر مومک دایع در یکدور و دیکه مهر و لبش بفرود آید که شمع سازی جان فرازم
 نظاره نور آگین گردانده مشعل آفتاب بر سبزه زار فلک گل نیلوفر می که بسیر چمن را دید که شمع
 شبنم غلطان بر برگ گل غوی خجالت نماید و شامی که نقاب رخ بر کشاید و طلوع آفتاب ساز
 شمع بر در عرصه گیهان نور حیرت فراید، طبیعت از رخس آینه را خوش و دلی روداده است

که اندرون خانه اش ماه است و بیرون آفتاب **تعریف چمن چمن** شهر تو تا آینه برار و
 دادی لیس خورشید خاور ما به رنگ زره روزن به پروازند جوهر ما زهی چمن نور آیین
 که اگر آفتاب عالم تاب نقاب تار شمای نگر دی تاب دیدارش نه آوردی و نگار گیان را پرده
 حیرت بر رخ نمودی چشم به پیشش نکشود و ماه تابان به تماشای آن همه به بینا دنیا مهر و دیده
 هر با تو کس آینه به آینه سیاه می قبله نماشهر که بشنید و پس آینه شخص به بینا نشان
 خویش تا فته روبرو قفا **تعریف چمن و عرق چمن و کوه ریت** قشقه چمن لیلی
 سترتی من چه صندل بر چمن مالک به بر خیز آواز ماند همچون سید خوانان را طلائع امواج صندل
 پیشانی زورق خرد را گرداب میرانی و بغیر منع مصباح قشقه نورانی پروانه دل در جان فشانی
 تیر چمن بسته از کمان کین چمنه نگار به بین ده عرق چمن مانند دانه های پروین ز بنیده تراز گوی
 چمن **تعریف چمن** عرق فشانی آن گذار را در یاب ستاره ریزی ابر بهار را در یاب
تعریف خال و ابر و شهر ابر و پیش مضمون عالی دشت نازان ایزد نوشدت بر بیاض
 آفتاب این بیت عالمگیر را به سطر ابر و پیش را به صفا حسن مضمون ایست عالی که لاله باین عزت رفعت
 بنظر صافش نمی تواند رسید و قشقه خال را بر ورق چال رونق ایست سرمدی که شمس نور خاقان
 فلک باین جلالت و شمت دیوانه دار به بود که آن تواند کرد و بدست نه خالی که مابین ابر و دانش قناده
 بیک قبضه بینا و دو شمشیر رنگ و زخارت گری ملک بهر و شکیدانی پایتغ و دوستی و وجهنگ و آبرو
 که به صیادی دل آشفته و لاله گوشه های کمان را به تیر چمن قلاب داده مرغ و لهای ناخورده خزانگ
 از آتش رشک محرومی عشق آن شوخ و شنگ با سوز کباب به رنگ شهر خیر چمن بهین و آبرو
 جان شکا و محبت از کمان که کند کارزد و الفقار **تعریف چمن** دویم کاتب در دو سطر ابر و پیش کمان
 یا ز حیرت دست او لرزید یا مسطر نداشت **تعریف چمن** چشم شهر شهادی تو جای که سخن باز
 شود به مصرعه نرگس موزون قلم انداز شود و عبودیت شاهای گلزار می چشم سحر سازش بوق نظاره اش
 روز و شب رنگ است سر به بیداری و با و ام از محرومی و دیدار آن سرباپاناز برقع خواب غفلت
 بر پرده مردک و ایام و سوزن کاری نازم به سارقت نکش که نظر بر و دو چار و متاع دل
 به قرار و حجب و کنایه شهر در حیرتم که دیده از و بر نداشتیم دل را بچگونه برو که چشم خبر نداشت

و شام بصیاری چشمش که این آهوی خوشخوار لیل و نهار مردم شکار شمع بیا و آهوان همه مردم شکار
 مردم شکار آهوی چشم تو دیده ام **تغزلت** مشرکان شمع بوشدار که آن چشم سیه بر سر مستی
 هر یک مژه بر هم زدنش تیغ و دوستی است و لی که نبر خنم بخوار مفرکان از جو بیار خون شربت
 زندگی پوشیده بطلماس سیه بختی اسکندر در از محرومی فرات جیات عشق و ایام ریش و عاشقی که
 از آن پلارک خوشخوار جانستان به یادیه جنون نیم بسیل بخاک و خون لعلیده و در معرکه شهیدان
 و شمشیر کربلای کرشمه سرور پیش تمنای بوسیت سبیل سرکه اگر مهر خموشی لب بنودی آتش پاره ها
 عاشقان تو دود فلک را کوه طور بنودی و مرهم زخم سنان نادر و بناله اگر دل را بداع سویدا
 گلو می کردی آه بگر سوختگان نایز به بی تابی شور محشر بر آوردی بدیت کرشمه تیغ مژه خنجر و فلک تار
 شهادت از طلبی و شمشیر کربلا اینجا است **تغزلت** رخسار شمع طعنه این چه رخسار است گویا
 دایه ابر بهار آب و رنگ صد چین را صر یک گل کرده است در گلشن کائنات نسیمی نوزیده که به
 یوی عطر آگشش معطر گردیده و در چمن موجودات گل ندیده که از انفعال رنگش شبنم آب نجالت
 بر رخ چکند شمع زرد و شاد رخسار مه تا عارض خود بر فروخت حسن او خاصیت شتابش بار
 نی فی شمع رشک جلوه های برق ستایش که چشم آفتاب را بر آسمان تاب داده هیچ از شبنم
 بر دیده اش آب زن و آتش شک مهر عذارش که بر دامن زمین فتاده و در دیا از هر غار ماهی شمع
 روشن شمع هر سبب مفرکان من شمع می شوی و چون بران رخسار آتش ناک می بینم ما **تغزلت**
 پنهانی رباعی **تدکیم** مابین دو عین یا راز نون تا سیم مینی الف کشیده بر صفحه سیم و لی
 طالع که از کمال اعجاز انگشت بنی است کرد و مباد و نیم بحق خدا اگر این مینی فرخنده بین لعکس
 سلاطین هر دو عارض بنودی بر داری افواج غمزه و کرشمه ملک و جاهت بتاراج رفتی
 و کاتب قدرت مابین الف ز بنیده جایزه و دفتر جلال نکشیدی تقدیم کن دست از انگشت بنی
 شوق نگر دیدی حلقه بنی چشم ز غار گیان بالای رخت ماه و خوشید هم دست و گریبان گوهر
 بلاق در نظر تماشا یگان از عکس لعلش دانند یا قوت و مر جان شمع غیبت معلوم رشتگی مهر و
 درین دور بلا قش کوکب صبح هست یا در وانه **تغزلت** و این بدیت و منش و
 تکلم سخن از عدم بر آرد بجهان چو او کسی را سخن آفرین ندیدم و آنچه دانی که شگفتی تبسم در نیر

که در دامن مشتاقان بنموده دیده ابر که باز از رشک آن اشک نيزان و خوش لجه زبانی بر کلمات
 تکلم گر نيزی که از شاخسار صحت و صدا ساخته باغ و بهار از چشم فرگس به تماشای آن چهران شیرین
 کاری بنات گفتارش سامان را لذتی در کام و زبان نه بخشید که چشم بر پیوه فردوس از بند
 و گل فشانی شکفته اش بنیدگان را که تنی بمشام جان نرسایند که دامن را نماند آهوان نهن
 نا کارند شعری بیدل در دامن عجب شبنم آب حیرت می شود و با تسم آشنای ساز و آن
 کلام فم تعریف لب دندان شعر نیت لب و دندان او عجب نبوده که محل گوهر
 بحر کان شود شیرین است که آب است که از حلاوت کند گفتارش شمع لعلکان را لذتی که تفریش
 لب باب بسته و شیرین بیانی که سخن را به کلام تکلم چاشنی که تفریش لبان قلم و زبان هم پیوسته
 شعر قدیم لعل تو خنده بر شکست ناب میزند آتش بخمر من گل سپید پسندد گوهری که از
 شرمساری و دلش در صلب صدف آب نگشته بسک دلی خود بگرشکان و یا قوتی که رشک
 رنگ لعلش در لحن کان خون گردیده از غایت الفعال در کوه و قاف شعر نتوان یافت بغیر از
 لب و دندان نگار ماه عیدی که هم آغوش بود و بر و نیش تعریف تر سخندان و خط شعر
 از فروغ ماه حسن از روی خشان شاه آبروی خوبی از چاه زرخندان شهاب آشفته دلی که در چاه
 زرخندان فنا و زخمیر لعل بنشین را حلقهای مار سیاه می شمار و تو نیم لبی که لب آن چشمه چون
 چشم کشاده اسکندر و ارتمای فزات حیات میدار و شعر خشم ما چون زاهدان بر پیوه فردوس
 بسته بودی ازین سبب زرخانیم ما بهار سبزه خط نظر زرب از آبیاری چاه و قن بطایعی غذا کار
 مینه در نموداری و نشو و نمای آغاز شباب از ریزه های زمر و بر عین لعل در در صبح کاری را
 قیام بر گرد رخ تو سبیل آید بیرون فریاد و فغان ز بلبل آید بیرون و پیوسته ز سبزه
 گل جیرون می آید این طرفه که سبزه از گل آید بیرون تعریف کرد آن شعر از میان
 گرد و فل می آید است لعل عاشقان می شود و پله پله می چند آنکه مینا نازک است به تفریش لب
 پان که از میان گل گردش هوید است گل را با نچسبند و پیوسته است زیر زرخندان از چرخ سرخی که گر
 که خورده خون دل شیدا است لاله را با نچسبند آتش لعلت با کوه سوزان دست سعدی که بر پیتا
 بنده نوازی فضای گردش سبزه از خاندن می چون بیکان زان رشک ازای نچه خورشید دور سینه

خراشش بی رونق و بی بوی و نقش قد و منش که هنگام قدم نهادن جلوه پابریکند برستان
 بشوق دیدنش او دیده بای چشم ز گس فروش راه او شمع کبریا حیرت رفتار قیامت زایش
 بسکه ایستاده بره ریخته خون در پایش پیسیم سبک و بهاشای رفتارش محو کرده دیده که مبتلا
 بروش مناده بگلگشت چمن مبارد و صبا می تخر خیز از جلوه ریزی خویش مست نگشته که صدای
 شنیدم بر خشت آب بنار و سر که در انتظارش بیک پا استاده بجلوه سازش در تمنای پای گر
 و چنانکه بسجودش مناده باستقبالش قدم از سر شمع یک صدم بسیر گلستان که نشسته بود
 شبنم منور بر رخ گل آب نیزند تا تعریف جلوه و کشته شمع بر تن بویا کند گلها
 تصویر بخانی را نه به پایداری ساز و خندان نقش قالی را به حایل نسیم بتاثر رنگ و بوی
 انداختن رشک افزای شاخسار گل به و عکس چرخش از فضای بدیش هر آمیزه سحرچیت
 ده طره سنبل چشم یوسف اگر جلوه جمال بی مثالش دیدی از گلستان شرکان خطرو بر صوفی خج
 کشیدی و یعقوب را اگر بوی پیرانش بدی از سر سیدی از تماشای رخسار به نابینای عشق خود
 بینا گردیدی شمع ز پای تالبرش هر کجا که می بیند که شمع در من دل سیکند که جای نیاست
 تعریف ترا کت شمع خواب بود خوش خوش نظر نگار که صدای بای و گاهم نمود بیدار
 بحق خدا این چه ترا کت است که اگر حایل نسیم در گردان اندازد بارگشتش الف قیامت را
 نون سازد و اگر از بوی گل پیرن نماید اندام نازکش بیاو فری بنظر در آید فی فی نصیای
 پای و لهای از خود رفتگان که بسوی کوی جوشش و دیده مانند گرد و سمره خواب از آهوان چشمش
 رسیده و از بار زنگ حنا که بپا بوسی فندقش رسیده مشکام نضر خرام گوهر آید با عرق از دست
 جنبش جگر شمع عرق آلوده به بزم آمد و دنیا بهشت است و آنقدر سوخت ترا کت که مبتلا بهشت
 تعریف عشق مستی شمع بهجوندن کسی در عاقبت مردانیت سوختن بر شمع مرده همت پروانه
 نیست بهمان اندام چه عشق ذاتی است که در عالم کائنات است بر لذات جسمانی حیات زده بود
 و جو و خود را به تمنای بهبود و سال جانی بی جان نابود ساخته و نقد روان را بر شمع مرده روشن
 سازد و افسرده پروانه وار رفتار کرده در آرزوی سواصلت روحانی ازین غمگنده غایب
 بسوی جهان جاودانی کوس رحلت نواخته طر زنی که بپای مردی جرات و دلاوری انکار

صحرای تنهای را به آفرینش آفریدگار از اذیت خراش غامضیت پاک و بیابان نمود و نو بخت گزید
 گزید و سرگردیده آتش اشتیاق آفرود خندان خندان همین سوخته طریق در افقیت پیرو و شمشیر آرد
 فرض شود هر بسکه زن مردانه بود و در دای جسم جانان جان فدای سیر نمود و نهی ثابت قدی
 که در معرکه عدم پای سبقت کشاده آن کس بکس را از دست کشاکش کشیدشان محمات و او بجات
 در دوا و حزن بیوفائی زبان را از لوح دل شست و نموداده زبان مردمان به پای حوالی عصمت و دوست
 این و آن بدعای مغفرت کشاد و رباعی که دیده است چنین با وفا و نیک سرشت که خود فاش و با
 مرده تخم نیکی گشت و غریق رحمت باد از نی که شوهر را از پای مردی خود می برد و بسوی بهشت و کعبه
 عشق پر وانه با شمع رباعی ای شمع گل زو وصل تو ام چیدن آرزوست و دیوانه وار گرد
 نو گردیدن آرزوست بهیمل گذار یک نفس وقت گشتن ما را بر میر پای تو فطیدن آرزوست
 از پر و نشینی فتنه فانوس مانوس خود را از جلوه های جلوس خویش مایوس گردان مصصرعه
 که خون گردن میسا و عالی دارد و وز کمال بگر و خوشگان نایره بیتابی را از شر فشان لسته جمال جهان
 افروز محروم مساز مصصرعه که زخم انتظار است که دیک عالم شهید نیجا با اگر چه شهیدان و شست که بلای
 عشق را آبتیغ فراق شیرین تر از ذرات حیات است و شنبه لبان دریای میای ناپیدا کنایه
 جنون را در خاک کسیراب انتظار بپیدان عین بجات چرا که مصصرعه پس حرمان بس خوش است
 وصال و قدر نعمت است بعد زوال و ابا نیک دیدن دیده حیات بحر سوان اشک طوفان انگیز
 نشود که قیامتی بر خیزند و در کمرشیدن شعله جواله آه و ناله بلا خیزند و در کمرشیدن انگیزند و
 رباعی پرده بردارید عانیست بهره بکشاکش خون بهانیست و غورده ام زخم تیغ عریانیست
 بسرت سوختن دوا نیست و رفقه بسز زاپیدل و رر رسیدن تر بجز بعد عرفان بگر
 معروض میدارد که آن شمره پیش رس باغستان مکرمت رسید هر چند دل تا شاکرین شتاق
 شش صورتش بود اما حریفان تمام حریف دست بر انداختند و آن حقه ز مردی را نمونه سپهر برین
 تصور نموده علی الرغم فلک بگر فتنه به تیغ آبدار شهید نمودند و نهی شهیدی که چنین سید بر تیغ خود
 را وقف بهشت و تیغ نماید و خوشتر است که باین بخود می آید بخیر چون جرمه مانع نوش فرماید
 بیت نشان شده لب داد می نایب است که آب تیغ ز جلقش خوشتر شیرین است چون آن

کوهی پر دود بسیار است مانند دل عاشقان دودیم گشته بر طبق العن جلوه یافت یکی از ان
دودیم که قراض آسمان را ماته تابان بود و رو بکاستن سنا دوازده هزاران هر فاشی بلالی جلوه
داد و چون بلال عید بهره از ان بهره یک و بعید رسید و نیمه دیگر که افق طبق
را حرا نور بود و جام قسمت در کام این ذره ضعیف می نمود از خوشه های ان پنجه گوید سنا و از
پاکیزش انچه نوبد بجا شربت آتش دوشاب برن را از های ابر و انداخته و لطافت منتش
دل پارچه سنگین را از حرارت رشک آب ساخته از سبکد کیش نبات را خا خا در
جگر و از شیرینش قند را بر قه غجالت بر سر اشیاء بوستش چون عبارت رنگین مغر
و روی چون شیرین بختهاهی حلاوت از دوران بجگر خور و زخم صند دندان این ندانم
که مغزش از جان بود یا جگر گوشه شهیدان بود یا زاده چه نوید لاجرم ترقب نعمت غیر ترقب
نموده بدعا اختیار می کند آلهی تا این گنبد بزرگون خون تربز مغز بر از انجم است فاش دولت
ایشان دایا بر سبز و شتر باد و رفته در شدت سر ما و طلب زمستانی از
کسی دیگر دوشینه که بر دیر دیر دوشم بود و زانو جو عروس نود و آغوشم بود و پوشیده ز
نبود غیر از چشمم چیسری که بر زیر سرم گوشم بود و فیض سنانش جامه عیالی بر دوش کرده
بجواب رفتم و سر را نود و آغوش کشیده چون بند سه هفت بر آدم درین اثنا سر ما برنگ
سپهوان خم کوفته پیشم آمد و باده گفتن آغاز نهاد که من برادر اسفند یارم و این آتش پنی
قبول کن و الا ترا زنده نخواهم گذاشت گفت ای سر و مزاج خود را چه فهمیدی که با این گرم
گرم گوی پیش آمدی چنان از تیر حرارت چشمت خواهم دوشتم که مزاج روح از کلاه و عمت
پرواز خواهد کرد گفتن من همان بودید و او همان پیش از ان که دست در کر انداخته پای می
زند و داشت کردم و این قدر سخت گرفت که از زندگانی به تنگ آمد و چار سر عجز بر خاک مالید
و خط پنی کشید از سر تقصیر است او در گذشتیم چون آن قاب بود برست از دست رانی یافت و در
ایستاده زبان ترا غایب و راز کرد که خواب اینوقت میروم وقتی دیگر بوج کشیده از تو خواهم
گفتم که رساله داران شکرت چه نام است گفت که به تیر انداز خان باران و در ان تو از خان
تیر انداز و زنده افکن خان و او در از خیلان یکبارگی گفت که من هم رساله دارم و تیر انداز هست

که جمہداران عسکر تو پہ نام گفتم گرم جوش خان قبای شالی و بالا پویش خان شالی تو گوش بند خان
رو مالی و در بند خان پرده و دست بست خان قموه و دست خان راق و دھوپ سنگ راجوت
سورج بی آو باسن چه خواہی کرو گفت ہرل بگذار سامان جنگ فراہم آ کر گفتم سیم اللہ تا حال
از کلمات تم طاق سبقت برده ام زیادہ ازین طاقت ان غلام اگر القدر دان رحمت
زمستانی ادا دوزماند از شکر بر در و بر آرم و ملکش را بغارت برم زیادہ چه گذارش نماید
خاتم الطبع

تجد بہار آفرینیکہ گلمای رنگارنگ از شاخ کلک سبحان نگار سخن سبحان دایندہ و اران ہزار
در دو و درونی باغ آستی یعنی حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ روح فیض بابت نشان
در شام جانہای اہل ایمان را عطر آگین گردانیدہ بعد ازین رنگین نگارانی کلیم کلامان را بابت
تازہ باد کہ دوزین موسم سید بہار سہل زاری جو شیدہ در و آب بر آب ریاجین طرف جو سہار
دویدہ گلستان حیران انشا نگاری و گلزار جاوید بہار سحر کاری و رنگینی ریاجین عبارت رنگینش رنگ
صد گلستان اعنی انشائی را تحت عنوان کہ بہ چہار چہن قسام تارگی و سر سبزی اند و چہن
پہم اول در توصیفات نشانان از سیر و نصائل و زراعی دہلی و لکنؤ و تہ صیفات ہر قسم چہن
چہن دوم در رقصات بہار کہ با دہر قسم از اعیاد و تہنیت و تقریبات چہن قسم سوم در رقصات
شو قیہ در تلازم بہار کہ بقیعہ و غیرہ از تلازم ہر قسم چہن قسم چہارم در رقصات متفرقات و نیز رقصات
محقق در توصیفات اعضا از سرتاپا از صانیف سخن بہ معنی نگار انشائی جی سکہ مراد کہ سہار
ولایت علیہ صیغہ موصوف ہی کتاب محبت وافی ست پچملہ انشائی مذکور حسب خواہش سالیقین
و بر طبع فیض منبع طراوت ریاض مروت و قوت جناب ششی نو لکشتور صاحب دہم اقبالہ
مقام لکشتور حضرت گنج در ماہ بہار اگست ۱۲۹۵ شمہ ہمزنگ ماہ رمضان ۱۳۱۴ از امطار
ابر بہار فضل بزدی بہ سر سبزی الطہار سیرابی تازہ یافت نصارت بخش گلشن و چہان
این گلہ ستہ تازہ بہار را زینب ابجن اہل علم گرداناد
۲۱۱۰
نہنہ و کر مہ -

1723
20

1723/10/1

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

۸۹۱۵۴۴۱		ج ۱۱۲ ن ۲	
۲۱۱۰		انشاء و تراجم	
Date	No.	Date	No.